



خاطرات

کشکول

(جلد ۱۶۷)

کتاب کشکول، خاطرات، ناصر کاظمی



کتاب کشتل خاطر، ناصر کاره

این کتاب تقدیم می‌شود

به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)

امام خمینی (ره)، شهدای ایران اسلامی از صدر اسلام تا شهدای جبهه ی مقاومت

رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه‌های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسل‌های بعدی حقایق را باور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترس‌ها، امیدها و فداکاری‌ها در تاریکی و گمنامی جبهه‌ها اتفاق افتاده که جز خدا هیچ کس از آن خبر ندارد. هیچ کس این حقایق و بهجت‌هایی که رزمندگان هنگام عملیات‌ها داشتند را نمی‌بینند، مگر اینکه جهاد بزرگی رخ دهد و آن ثبت خاطرات برای دیگران است... ((امام خامنه ای))

کشکول خاطرات دفاع مقدس (جلد ۶۷)

مدیر پروژه و نویسنده: ناصرکاوه

هوش مصنوعی، گرافیک و طراح: علی کربلائی

رسانه و فضای مجازی: مهدی کاوه

تایپ و حروف نگار و مشاور طرح: نرگس کاوه

روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی

قیمت: ۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال

شمارگان: ۱۰۰۰

چاپ: اول

مقدمه

... این نوشته جات را قدر بدانید. این پدیده‌ها و این فرآورده‌های تاریخ انقلاب را، تاریخ دفاع مقدس را قدر بدانید؛ این‌ها را باید خیلی قدر دانست و بین مردم هم منتشر بشود... «امام خامنه‌ای»

شهدا دعا داشتند، ادعا نداشتند؛ نیایش داشتند، نیایش نداشتند؛ حیا داشتند، ریا نداشتند و رسم داشتند، اسم نداشتند. شهید بی ادعا، بی نمایش، بی ریا و بی نام و نشان حتما برای ما الگوست. سبک زندگی به معنای رویه است، یعنی انسان بر یک مداری، با یک آدابی، با یک سنن و قواعد و اصولی زندگی می‌کند. دیگران یک سبکی دارند؛ یکی را نگاه می‌کنید، اسلوب زندگی او سبک غربی است، یعنی فرمول‌هایی که از آن طرف آب می‌آید خیلی می‌پسندد و در زندگی‌اش ساری و جاری می‌کند. یکی دیگر این طور نیست و سبک زندگی او سبک زندگی دینی و مذهبی است، سبک زندگی و رویه‌ی فرد دیگری معجون یا عجینی از این دو است. شهدا چه کسانی هستند؟

شهادادانش‌آموزان مکتب تربیتی اهل بیت(ع) هستند که با کتاب قرآن مجید و آموزگاری اهل بیت(ع)، فرمول‌ها و اسلوب یا اصول زندگی‌شان را انتخاب کردند. همچنین بعضی از افراد در جامعه‌ی دینی ما هستند که دینی زندگی می‌کنند و

زندگی آن‌ها هم برگرفته از زندگی اهل بیت (ع) است، منتها حد متوسط از فرمول‌ها را بیشتر متحمل می‌شوند.

شهید کسی است که به دنبال آخر خوبی‌ها می‌گردد. پس سبک زندگی، یعنی ملکه شده است. یعنی کاملاً نهادینه شده است، یعنی برخاسته از یک اصل است، اتفاق نیست، حادثه نیست، بلکه یک انتخاب است و پای آن انتخاب سینه می‌زند، تمرکز دارد، هزینه می‌کند، پیاده می‌کند، ولو این‌که ممکن است هزینه‌های سنگینی هم برای او داشته باشد. به این سبک زندگی می‌گوئیم. سبک زندگی شهدا برگرفته از معارف دین است، یعنی برگرفته از فرمایشات معصوم و امامی است که در مقام عصمت است، در مسیر و تکلیفی که به نام عبودیت روشن کرده‌اند که هدف از خلقت ماست، خیلی راهگشاست.

من یک جایی سخنرانی می‌رفتم، گفتند: شما چرا این قدر از شهدا می‌گوئید؟ گفتم: از چه کسی بگویم؟ گفتند: از امام حسین (ع) بگو. گفتم: امام حسین (ع) که سیدالشهداست. ما اگر دامنه را نبینیم، به قله که نمی‌رسیم. شهدا در دامنه هستند، شهدا آینه برگردان فضایل ائمه (ع) و اهل بیت (ع) هستند. من اگر امام حسین (ع) را برای شما توضیح دهم می‌گوئید معصوم است، فرزند پیامبر (ص) است. یک مقدار احساس فاصله دارید، ولی وقتی من می‌گویم علی‌اکبر امام

حسین (ع) رفت و امام حسین (ع) دل کند، حالا نگاه کن، پدر پنج شهید دل کند، این هم آن فضیلت نورانی ایثار در زندگی اش شد، می گوئید که امام، معصوم است، او که معصوم نیست، پس این قابل الگوبرداری است. لذا سؤال شما سؤال زیبایی است. چرا باید به سبک زندگی شهدا تأسی و اقتدا کنیم؟ آنها حسی تر و دریافتی تر هستند، بین ما هستند، مثل ما هستند، اینها هم آزمون و خطا داشتند. چه شهدای عزیزی داریم که قبل تر اقرار به گناهان کبیره هم داشته اند، منتها مبدأ میل شان عوض شد، بعد بر اساس تغییر مبدأ میل با توبه، زیباییها در دامنه‌ی وجودشان ساری و جاری شد...

سبک زندگی شهدا از این جهت که اینها در عصر غیبت کبری، ترجمانی از سیره‌ی اهل بیت (ع) و سیره‌ی معصومین (ع) از فرمولهای ناب قرآن و عترت شدند، زیباست... زندگی های امروزی تحت الشعاع فرهنگ منحوس غربی قرار گرفته و شبیه زندگی آنها شده است که هیچ احترامی به بزرگتر و پایبندی به همسر و عشق و علاقه به والدین در بین آنها وجود ندارد. صحبت از سبک زندگی که می شود منظور به حوزه خانوادگی نیست، بلکه دامنه آن گسترده تر است و شامل روابط اجتماعی، مدنی و حقوقی می شود. برای اینکه بتوانیم یک سبک زندگی خوب و خدا پسند انتخاب کنیم باید یک الگوی درستی داشته باشیم. چون همواره جامعه ها برای دست یابی

به اهداف و ارزش های خود نیازمند الگوهای پویا و مؤثری در بدنه خود هستند، تا با نقشه برداری از زندگی آنها بتوانند صاحب یک سبک خوبی بشوند. یکی از الگوهای خوبی که سبک زندگی آنها الهی است و می تواند باعث پیشرفت شما در عرصه زندگی شود، الگو برداری از سبک زندگی شهدا است. لزوم توجه دادن جامعه به سبک زندگی شخصیت های تأثیرگذار جامعه یکی از مؤثرترین و بهترین راهکارها در این مسیر است. زندگی لاکچیری، ماشین آخرین سیستم، مارک لباس و مدل گوشی. کشورهای غربی می خواهند با ترویج این سبک زندگی، یک اختلاف طبقاتی و غرور کاذب در بین مردم ایجاد کنند و می خواهند این افکار را ترویج دهند که هرکسی این مدل از زندگی را نداشته باشد جزء افراد ضعیف است. و مردم هم برای اینکه از قافله جا نمانند سعی می کنند طبق ایده های آنها زندگی کنند و تمام تلاش خود را برای بدست آوردن مادیات می کنند و عمر ارزشمند خود را صرف یک بازی پوچ می کنند. اما مدل دیگری از افراد بودند که در بین ما زندگی می کردند اما تحت تاثیر افکار دیگران قرار نمی گرفتند و زندگی ساده ای داشتند اما بسیار محبوب بودند و ماندگار شدند. دنیای غرب می خواهد رابطه خانواده ها را متزلزل کند و زندگی را برای زن و مرد تبدیل به یک کابوس ترسناک کند. و به مردان القا می کند که چهره خشن و اخمو داشته باشند. در حالی که اسلام می گوید با چهره بشاش و روی گشاده با همسران برخورد کنید تا آرامش در زندگی شما حاکم شود. هرکسی می تواند مسیر

خودش را همانگونه که دوست دارد انتخاب کند و هیچ اجبار و تحمیلی در کار نیست. اما دشمن با برنامه ریزی دقیق در پی تغییر دادن افکار مردم است و دوست دارد که دیدگاه خودش را حاکم در سبک زندگی دیگران کند. کشورهای دیگر بخاطر نداشتن الگوهای درست، زود تحت تاثیر قرار می‌گیرند و فرهنگ منحوس را می‌پذیرند. اما در کشور ما بخاطر وجود شهدا، کار سختی در پیش دارند چون زندگی شهدا یک سبک خاصی را در پیش روی مردم قرار داده و هرکسی این سبک را انتخاب کند در دنیا و آخرت بهره‌های بسیاری می‌برد.

باحول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل‌های معطر و تهیه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمزی زهرا (س) نوشتن « کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس (جلد ۶۷) ، را شروع می‌کنیم تا انشاءالله مورد رضایت و خشنودی «خداوند عزوجل» واقع گردد...

ارادتمند: ناصر کاوه



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اوصیکم بأن يكون إيمانكم بتبایده
سماة الامام ای منی دام ظلہ خانی
وقویاً من اجل خیر دنیا وآخرتتان

نصرالله

سوال ۱۴۳۰ هـ ق.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به شما وصیت میکنم که ایمانتان به رهبری حضرت امام خامنه ای (دام ظلہ)
محکم و قوی باشد که خیر دنیا و آخرتتان در این است.

سید حسن نصرالله
شوال ۱۴۳۰ هـ ق.

کتاب کنگرہ انظار امام ناصر کار

شهید علی آقا بابایی

با اینکه برادرم در تهران ساکن بود اما روستا را رها نکرد و از ظهر چهارشنبه تا عصر جمعه هر هفته در روستا حضور داشت و امور روستا را پیگیری و با مردم ارتباط بسیار خوبی داشت. شهید آقا بابایی با اینکه می‌توانست در تهران در بهترین مکان تدفین شود اما وصیت کرد که پیکرش در روستا آرام گیرد. علی یک ماه قبل از رفتن به سوریه نسبت به برگزاری یادواره شهدا در روستای شنستق سفلی اقدام کرده بود و تمام کارها را انجام داده بود، علی آقا هیچگاه نمی‌گفت یک کاری را من انجام دادم. در زندگی، مسجد و بسیج مخلص بود و اصلا منیت نداشت و به معنای واقعی در عمل، اخلاص داشت...

علی آقا بابایی از «بچه‌های بالا» بودند در بالاترین سطح مسئولیت امنیتی و نظامی، و دائم در ماموریت خارجی بود. محل زندگی: «شادآباد» و «اسلام شهر»، بچه محل‌های شان هم نمی‌دانستند با که همسایه‌اند. اکثر این شهدا بچه پایین شهر هستند و این‌ها نشانه‌هایی است برای تامل و امید هر چه بیشتر؟

«شهید علی آقا بابایی» که در حمله تروریستی اسرائیل به کنسولگری ایران در دمشق سوریه به شهادت رسید، از اهالی شهرستان تاکستان استان قزوین است و وصیت کرده در روستای اجدادی خود به خاک سپرده شود. علی عصر روز ۱۳ فروردین

۱۴۰۳ مصادف با ۲۱ رمضان رژیم صهیونیستی با شلیک ۶ موشک از منطقه جولان اشغالی ساختمان کنسولی مجاور سفارت ایران در سوریه را هدف قرار داد؛ در این حمله تروریستی هفت تن از اعضای نیروی قدس سپاه پاسداران به درجه رفیع شهادت نائل شدند که یکی از شهدای جنایت صهیونیست‌ها، «شهید علی آقابابایی» دارای سه فرزند (۲ پسر و یک دختر) می باشد و پدر وی به رحمت خدا رفته است.

شهید آقابابایی قبل از اینکه برای آخرین بار که به سوریه اعزام شود خیلی ریز وصیت‌های خود را بیان کرد و حتی گفته بود محل دفنش کجا باشد، چه کسی ایشان را در قبر بگذارد و چه کسی برایش نماز بخواند و تاکید کرده بود در روستا و پایین قبر پدرمان تدفینش کنیم. علی آقا فرزند ششم و کوچکترین برادرم بود و قبل از استخدام در سپاه عضو بسیج بود و به دلیل علاقه در سپاه، در این نهاد مشغول به کار شد و ۱۸ سال سابقه فعالیت داشت.

اخلاق و رفتار برادرم از همه خواهران و برادر دیگرم بهتر بود و یک بسیجی مخلص و به معنای واقعی کلمه بود. علی هیچ گاه وارد جناح و دسته ای که بخواهد سیاسی بازی کند، نمی شد و هر وقت هم مسوولیتی در بسیج و مسجد روستا به ایشان پیشنهاد می شد با اینکه می دانست از بقیه توانمندتر است اما قبول مسوولیت نمی کرد و فرد دیگری را معرفی و در کنارش، فعالیت‌ها را مخلصانه انجام می داد.

علی هیچ وقت از کسی بدگویی نکرد. در این چند سالی که علی آقا در مسجد حضور می‌یافت هیچ وقت از کسی بدگویی نکرد و ناسزا نگفت و با همه دوست بود. برای پنجمین بار بود که برادرم برای مأموریت به سوریه رفته بود و آخرین بار پیش از ماه مبارک رمضان به دمشق اعزام شد، علی همیشه از شهادت سخن می‌گفت و برای ما مسجل شده بود که زندگی اش ختم به شهادت می‌شود و طی این سال‌ها و به ویژه سفر آخر، با توجه به کارهایی که انجام داد یقین پیدا کرده بودیم که این بار به شهادت می‌رسد. علی برای افطار و شام در جشن میلاد امام حسن علیه‌السلام در ماه مبارک رمضان امسال برای حدود ۸۰۰ نفر در مسجد روستای شنستق سفلی تدارک دیده بود و حتی وقتی به سوریه رفت پیگیر بود که این افطاری به نحو احسن برگزار شود و به دایی ام سفارش کرده بود که مایحتاج افطاری از بهترین‌ها باشد. با اینکه برادرم در تهران ساکن بود اما روستا را رها نکرد و از ظهر چهارشنبه تا عصر جمعه هر هفته در روستا حضور داشت و امور روستا را پیگیری و با مردم ارتباط بسیار خوبی داشت. شهید آقا بابایی با اینکه می‌توانست در تهران در بهترین مکان تدفین شود اما وصیت کرد که پیکرش در روستا آرام گیرد. علی یک ماه قبل از رفتن به سوریه نسبت به برگزاری یادواره شهدا در روستا اقدام کرده بود و تمام کارها را انجام داده بود، علی آقا هیچگاه نمی‌گفت یک کاری را من انجام دادم. در زندگی، مسجد و

بسیج مخلص بود و...راوی: برادر شهید آقا بابایی، خبرگزاری فارس

به یاد شهید مدافع حرم



پیکر شهید آقابابایی از شهدای عملیات تروریستی حمله اسرائیل به کنسولگری ایران در سوریه روی دستان داغداران شهدای قدس، فلسطین و نوار غزه در قزوین تشییع شد. شهید آقابابایی روز ۱۳ فروردین ماه در پی حمله هوایی تروریستی رژیم صهیونیستی به کنسولگری ایران در شهر دمشق کشور سوریه به همراه شش نفر دیگر از همراهان خود در نیروی قدس سپاه به درجه رفیع شهادت نائل آمد. این شهید متولد روستای شنستق سفلی در بخش خرمدشت از توابع شهرستان تاکستان بود ...

کتاب مدافعان حرم ، ناصر کاوه
برشی از زندگی شهید علی آقا بابایی

شهید مدافع حرم علی آقابابایی
کتاب گذر از حرمات، ناصر کاوه

حکایتی آشنا

همانطوریکه رهبر معظم انقلاب اسلامی ایران پیام ترامپ را که توسط نخست وزیر ژاپن با خود به ایران آورده بودند را حتی تحویل نگرفتند چه برسد به مطالعه و خواندن و جواب دادن آن. کار مشابهی توسط شهید سلیمانی انجام شد که رئیس دفتر مقام معظم رهبری این گونه بازگو کردند: همین اواخر زمانی که سلیمانی در بوکمال بود، رئیس سازمان سیا به وسیله یکی از رابطان خود در منطقه، نامه‌ای برای سلیمانی فرستاد اما ایشان گفت: "نامه تو را نمی‌گیرم و نمی‌خوانم و اصلاً با این افراد صحبتی ندارم" این‌ها چه کسانی هستند که با استکبار این‌گونه برخورد می‌کنند؟ امثال سلیمانی، محصول و تربیت‌شده انقلاب اسلامی هستند؛ اوست که به رهبری نامه می‌نویسد و می‌گوید: "فرزند و سرباز شما، قاسم سلیمانی"

بلایی که داعشی‌ها بر سر زنان شیعه ترکمن آوردند

شهر "تلعفر" واقع در استان نینوای عراق، اواسط سال ۲۰۱۴ میلادی به اشغال داعش درآمد. جنایات این گروه تروریستی در حق اهالی که اغلب شیعیان ترکمن بودند، به قدری دردناک بود که حتی پس از سال‌ها روایت گوشه‌هایی از آن، هر شنونده‌ای را متأثر می‌کند. پسران و مردان را کشتند و تمام زنان را به اسارت بردند.

منبع: "سی ان ان"

قتل عام شیعیان؛ جنایتی که مجازات ندارد

تروریست های وحشی و خون آشام و حامیان داخلی و خارجی جنایتکار و زبون و بیمار و فاشیست آنها به زودی هزینه این کشتارها و خون ریزی ها و جنایت ها را در جایی دیگر از حسابی دیگر خواهند پرداخت.

تکفیری ها صدها نمازگزار بی دفاع شیعه را مثل همیشه در مسجد «صاحب الزمان» گردیز طعمه آتش و مرگ کردند. رییس جمهور غنی در کابل این «جنایت» را با شدیدترین الفاظ «محکوم» کرد. کدام عقل سالمی می تواند این واکنش رییس جمهور مملکت را در برابر کنش جنایتکارانه تروریست های وحشی قرار دهد که ده ها نمازگزاری گناه را تنها به جرم باورهای مذهبی شان به خاک و خون کشاندند؟ آیا این همان کاری است که دولت باید در برابر این عمل مرگبار و وحشیانه انجام دهد؟ چرا کشتار شیعیان در افغانستان می رود تا به امری عادی و پذیرفته شده بدل شود؟.. مگر شیعیان شهروندان این سرزمین نفرین شده نیستند؟ وضعیت ترسناکی که اکنون بر مساجد، تکایا و گرد همایی های مذهبی و مناسک و اجتماعات دینی آنها حاکم است، چه تفاوتی با دوران خفقان آور و سراسر اختناق و سرکوب رژیم های توتالیتر و فاشیستی شاهی و سلطنتی دارد؟

این همان کاری است که امروزه زیر نام داعش و تروریسم انجام می شود و کاخ نشین های کابل، تنها به یک محکومیت ساده و بی مصرف و فاقد هزینه اکتفا می کنند. آیا اینکه شاهان دیروز محکوم نمی کردند و رهبران امروز محکوم می کنند برای پذیرش این انگاره مضحک کافی است که نظام امروز بهتر از نظام های سرکوبگر و فاشیستی دیروز است؟!...

چرا تروریست ها بهای جنایت هایی را که علیه مردم بی گناه افغانستان مرتکب می شوند نمی پردازند؟ می گویند چگونه؟ بسیار ساده است! دیروز در جوزجان صدها تروریست داعشی با رهبران شان به نیروهای دولتی پیوستند و چرخبال های ارتش ملی آنها را از دام مرگی که طالبان برای شان پهن کرده بودند، نجات دادند. امروز همزمان و هم کیشان تروریست همان جرثومه نفرت و عصبیت و فساد و فاشیسم در گردیز حمام خون به راه انداختند، پس چرا هم قطاران تروریست شان را اعدام نمی کنید؟... مگر آنها در درزاب و قوش تپه کم جنایت کردند؟... اگر نمی دانید (که قطعاً می دانید و بهتر از هر کس دیگری می دانید) بروید از زنان و دختران مظلوم درزاب بپرسید که تروریست های وحشی داعش چگونه آنها را با زور سرنیزه برای فرمانده شان می بردند و سپس مورد تجاوز بی رحمانه گروهی قرار می دادند و این روند، ماه ها ادامه داشت.

چرا اکنون برای آنها در دولت مورد حمایت ناتو و امریکا که به بهانه «مبارزه با تروریسم» به این سرزمین، لشکرکشی کرده اند، حاشیه امن وجود دارد؛ اما برای نمازگزاران مظلوم شیعه که صدها سال در بدترین شرایط، تعهد، وفاداری و عشق شان به میهن و منافع ملی را حفظ کرده و بارها در گلوگاه های سخت و دشوار آن را به آزمون گذاشته و ثابت نموده اند، هیچ امنیتی وجود ندارد؟ در عراق، وقتی تروریست های تکفیری داعش، چند اسیر عراقی را به رگبار بستند، حیدر العبادی؛ نخست وزیر آن کشور، فوراً دستور داد تا ۱۲ تروریست داعشی، اعدام شوند.

چرا در افغانستان نباید چنین اتفاقی بیافتد؟ چون اینجا ناتو و امریکا هستند و به سهم خود با تروریسم «مبارزه» می کنند؟ چون اینجا وقتی تروریست های داعش از سوی طالبان، در محاصره مرگبار قرار می گیرند، با هلیکوپترهای ارتش نجات می یابند؟ چون اینجا زندان ها دو دروازه دارند: دروازه ای برای بازداشت تروریست ها و دروازه ای برای رهایی بدون محاکمه آنها؟ این بسیار شرم آور است که بر خون ملت پا بگذاری، در مرگ های فاجعه بار مردم، ژست اندوه بگیری و پیام محکومیت صادر کنی؛ اما آن طرف به صدها تروریست وحشی و هابی عضو داعش، پناه بدهی و برای شان گوشه امنیت فراهم کنی. اما این سیاست برای همیشه قابل ادامه نیست. تروریست های وحشی و خون آشام و حامیان داخلی و خارجی جنایتکار و

زبون و بیمار و فاشیست آنها به زودی هزینه این کشتارها و خون ریزی ها و جنایت ها را در جایی دیگر از حسابی دیگر خواهند پرداخت. این هشدار را برادران اهل سنت نیز باید دریابند و جدی بگیرند. اگر آنها فکر می کنند که داعش و تروریسم دژخیم تکفیری تنها شیعیان را آماج قرار می دهد یا فقط برای ضربه زدن به منافع ایران و روسیه و چین، طراحی و مهندسی شده است، عمیقا اشتباه می کنند. اهل سنت افغانستان هم نیز آماج دشنه های زهرآگین این ایدئولوژی سیاه و خونریز و نفرت انگیز هستند.

آنها هزینه های حضور و قدرت گیری این هیولای آدم خوار و ضد انسانی را که از آبشخور صهیونیسم و مسیحیت صهیونیستی، تغذیه می شود، سال ها بعد خواهند پرداخت؛ وقتی فرقه رثوف و خویشان دار و اهل مسامحه حنفی، مستحیل شد و جای خود را به تروریست های نابخرد و افراط گرا و آماده مرگی داد که بویی از آموزه های امام ابوحنیفه، امام شافعی و امام مالک نبرده اند و فقط وهابیت تکفیری را مذهب حق می پندارند. آنگاه ریشه ها و بنیان های صدها ساله مذهب حنفی خواهد لرزید. این خطر را جدی بگیرید.

"دوباره انفجار و دوباره شیعه کنشی در افغانستان، پاکستان، عراق و... خبر بسیار تکان دهنده بود! در عصر روز شنبه بیست و پنجم ماه مبارک رمضان در سال ۱۴۰۰

هجری شمسی، انفجاری که توسط جنایتکاران داعشی در مقابل یک دبیرستان دخترانه شیعیان در غرب کابل که به نام سید الشهداء هم هست، در هنگام خروج دانش آموزان سه انفجار رخ می‌دهد و بیش از دویست نفر کشته و زخمی می‌شوند که غالب آنها دختران مظلوم این مدرسه هستند که با زبان روزه به شهادت رسیدند!

کتاب آسمانی

خدایا!... تو را خواستارم که در وهله اول به من زبانی عطا کنی، که شکر نعمات فراوانت را بکند، خدایا!... در این خلوت شب رو به قبله در کنار قرآن کتاب آسمانیات و با حالت خضوع و خشوع و باوضو، دارم این چندکلمه را هر چند که خودم را ناتوان و عاجز می‌دانم، می‌نویسم. از تو می‌خواهم مرا کمک کنی و نگذاری هواهای نفسانی به من حاکم شود.... برشی از زندگی شهید مسعود اکبری

تدبیر در معنای قرآن

اهل ذکر و تلاوت قرآن بود و خود را مقید به تلاوت چندین آیه در روز می‌دانست. به خصوص در ماه مبارک رمضان حتماً یک یا دو بار قرآن را ختم می‌کرد. در معنای قرآن بسیار تدبیر می‌کرد و به تفاسیر مراجعه می‌نمود و قرآن را حتماً با معنی و تفسیرش می‌خواند و در اکثر سخنرانی‌های خود از آیات قرآن با تأکید بر معنای آن استفاده می‌کرد... منبع: کتاب با افلاکیان در جاده‌های عشق، شهید حسین مهدوی آرا

علاقه به قرآن

به قرآن خواندن هم علاقه ی زیادی داشت. پنج سالش بود که می دیدم وقتی مادرش روی سجاده قرآن باز می کند، می رود و می نشیند کنارش و به کلمات قرآن نگاه می کند؛ به قرآن خواندن مادرش همین شد که زود یاد گرفت. خوب و روان قرآن می خواند صدایش هم خوب بود. وقتی که بزرگ تر شد، هر وقت که پیدا می کرد، زود قرآن را از جیبش در می آورد و می خواند، حتی اگر پنج دقیقه وقت داشت. یاد گرفته بود نماز شب بخواند. تا آخر عمرش ندیدم یک شب نخواند. برشی از زندگی شهید مهدی زین الدین، کتاب تو که آن بالا نشستی

شکلات

برای بچه ها شکلات آورده بودند. مصطفی می گفت: هر کسی شکلاتش رو بده به من، براش قرآن می خونم. هر چه اصرار کردیم که شکلات ها رو برا چی جمع می کنه، چیزی نمی گفت. چند روز بعد رفتیم دیدار خانواده ی شهیدی توی بوشهر...

وضع مالی مصطفی طوری نبود که بتونه براشون چیزی بخره. دیدم شکلات ها رو درآورد و به بچه های خانواده شهید داد. تازه فهمیدم که چرا مصطفی شکلات می گرفت و برامون قرآن می خواند. خاطره از زندگی سردار شهید مصطفی شمس، منبع: کتاب زنگ عبور

محب حضرت زهرا(س)

می خواستیم تابلوهای با عنوان ، یا فاطمة الزهرا نوشته و به اتاق های دانشکده نصب کنیم. بعضی دانشجوها می گفتند: این کارها جاش اینجا نیست. دکتر موافق نبود و می گفت: اتفاقا جاش همین جاست. باید این دانشگاه را با اهل بیت (ع) ضمانت کنیم. دکتر خیلی روی زمان کلاس حساس بود و اصرار داشت که ۹۹ درصد ۱۲۰ دقیقه را درس بدهد. اما روزهایی که به نام اهل بیت (ع) گره خورده بود، قاعده اش فرق می کرد. روز شهادت حضرت زهرا (س) چند کتاب عربی و فارسی همراه خود آورده بود و نیم ساعت درباره حضرت صحبت کرد. نمی دانم آن روز در ذهنش چه گذشت که شروع کرد با صدای بلند گریه کردن. های های گریه می کرد و ما هاج و واج دکتر بودیم و فقط نگاهش می کردم...

منبع: کتاب استاد

شکست محاصره، با رمز یازهرا(س)

در عملیات کربلاي ۵، گردان علي اکبر از لشکر سیدالشهدا در محاصره ي عراقی ها قرار گرفت. مهمات و آذوقه ی نیروها تمام شد. نیروی کمکی هم نمی توانست به آنها کمک کند. يك باره همه ي بچه ها صدا زدند یازهرا (س) ما به نام تو این حمله را آغاز کردیم.

ما را یاری کن..چند لحظه بعد طوفان شدید بر منطقه احاطه یافت و بچه‌ها توانستند با مهمات کم محاصره را شکسته و پیروز شوند...

منبع: کتاب سیرت شهیدان

جلوه محبت شهید علی سیفی به حضرت زهرا (س)

شهید سیفی به حضرت زهرا سلام الله علیها ارادت خاصی داشت. بعد از شهادت، خوابش را دیدند که در یک جایی بود و صدای مداحی می آمد. پرسیدند کجا هستی؟ گفته بود: نمی دانم. هر کجا حضرت زهرا (س) باشد، من هم آنجا هستم.

منبع: کتاب بیا مشهد

من برای زهرا(ع) گریه کردم

یه روز قبل از عملیات بیت المقدس رفته بود حمام برای غسل شهادت. وقتی برگشت گردان، باهم از جنگ و جبهه گفتیم. موقع رفتن با اصرار راضی شد برسونمش. تا سوار ماشین شدیم گفت: "روضه حضرت زهرا بخون(س)" شروع کردم به خوندن، توی ماشین حال خوبی پیدا کرده بود. انگار توی مجلس روضه حسابی نشسته. طوری گریه می کرد که شونه هاش تکون می خورد. صورتش خیس شده بود. وقتی رسیدیم، رو کرد به من و گفت: اگه من شهید شدم تو روز

قیامت شهادت بده من برای حضرت زهرا(س) گریه کردم... برشی از زندگی شهید

نصراصفهانی - منبع: کتاب راز شکست قله سپید

«حاج قاسم برای دشمن کابوس بود»

یادم است در زمان جنگ نقل می شد وقتی از حضرت امام می خواهند به پناهگاه بروند، ایشان می پرسند مگر همه مردم پناهگاه دارند که من بروم؟ این استدلال، همان انقلابی بود که حاج قاسم ها برای پیروزی و اعتلایش سال ها مجاهدت ها کردند. در طول دفاع مقدس هم بارها شاهد بودیم که فرماندهان لشکر و حتی بالاتر، شخصاً در خط اول نبرد حضور پیدا می کردند. دقیقاً حاجی برای حضور در میدان جنگ چنین استدلالی داشت. از طرف دیگر حضور ایشان در میدان باعث بالا رفتن روحیه نیروهای خودی و در مقابل، ضعف روحیه دشمن می شد.

در نبرد آزاد سازی حلب یک خبر دهان به دهان میان اردوی دشمن می پیچید و حتی در فضای مجازی هم مطرح شد؛ «حاج قاسم در حلب است». این جمله و بازتاب آن نشان می داد که دشمن چقدر از نفس وجود ایشان در هراس بود. تنها سایه حضور حاجی بود که باعث میشد گشایش ها در نبردهای حساس رخ بدهد...

راوی: سردار شجاعی

با مرگ زندگی می سازیم...

من به کسانی که مقاومت لبنان و فلسطین و همه جنبشهای مقاوم را سرزنش میکنند و میگویند آنها فرهنگی به جز فرهنگ مرگ ندارند میگویم این ما هستیم که صاحب فرهنگ زیستن و حیاتیم و شما هستید که به جز فرهنگ مرگ فرهنگی ندارید زیرا ملتی که به مقدساتش توهین شود و آرام در جای خود بنشیند ملتی که به نوامیسش اهانت شود و آب از آب تکان نخورد ملتی مرده است؛ حتی اگر بخورد و بیاشامد ما با مرگ زندگی می سازیم و حیات را معنا می بخشیم. (نقل از کتاب زبور مقاومت، دیدگاه های شهید حجت الاسلام سید حسن نصرالله رحمه الله ص ۱۳۹)



«کلید مشکل، فقط در دست توست»

یک بار که حاج قاسم به بارگاه حضرت رضا (ع) مشرف شد همزمان با غبارروبی بود. همیشه فقط علما می‌توانستند داخل ضریح مطهر حضور پیدا کنند. روزی که حاج قاسم آمده بود بعد از اینکه مراسم این غبارروبی تمام شد، حال ارتباط با حضرت رضا پیدا کرد و اشک می‌ریخت. غبارروبی که تمام شد به ذهنم آمد آقایی که اینجا ایستاده است و برای امام رضا اشک می‌ریزد، به حرم اهل بیت (ع) عالی خدمت کرده است. نه فقط در مشهد بلکه در منطقه. حاج قاسم سلیمانی خادم واقعی حضرت رضا (ع) است. در آن زمان به ذهنم رسید برای اولین بار این رسم را که همیشه علما داخل ضریح می‌آیند، با حجت و فلسفه نقض کنم. به دوستان گفتم به حاج قاسم بگویید داخل ضریح مطهر بیاید. حال معنوی عجیبی داشت. از جاهایی که ایشان از حضرت رضا طلب و آرزوی شهادت کرد همان جا بود...

راوی: سیدابراهیم رئیسی، رئیس جمهور

کتیبه الخنساء داعش

کتیبه الخنساء داعش در سال ۲۰۱۴ میلادی پس از چند عملیات تروریستی که توسط شماری از عناصر این گروه در پوشش زنانه انجام شد، تشکیل گردید و بنابر اطلاعات به دست آمده، زنان فعال در این کتیبه از امتیازات بسیاری از جمله رانندگی

که زنان دیگر از آن منع شده اند، گشت و گذار بدون همراه داشتن محرم، دریافت حقوقی بین ماهیانه ۷۰۰ تا ۱۵۰۰ دلار و غیره برخوردار بودند و تخمین زده می شود، این کتیبه ۳۰۰ تا ۴۰۰ عضو داشته باشد که نیمی از آنها دارای تابعیت سوری و نیمی دیگر خارجی هستند. فرماندهی این کتیبه در ابتدا بر عهده یک زن انگلیسی به نام "ام عبد الله" بود که چون به زبان عربی آشنایی کامل نداشت، یک زن سوری به نام "ام هاجر" جایگزین وی شد. معروف ترین عضو این کتیبه "سالی جونز"، خواننده رپ انگلیسی بود که نام خود را به "ام حسین" تغییر داده و با یکی از سرکردگان بزرگ داعش که "ابو حسین" انگلیسی خوانده می شد، اما پاکستانی الاصل بود و اواخر سال ۲۰۱۵ میلادی کشته شد، ازدواج کرده بود.

"سالی جونز"، خواننده رپ انگلیسی

این کتیبه یکی از مهم ترین منابع درآمد زای داعش شمرده می شد، چون اعضای آن از طریق نظارت بر اجرای احکام شرع توسط زنان در مناطق تحت تصرف داعش و برخورد با نقض قوانین و مجازات و محاکمه زنان و یا ملزم کردن آنها به پرداخت غرامت، جریمه یا خرید احکام و مجازات های آنان که به طور معمول از ۱۰ هزار لیره سوری شروع می شد و تا یک صد هزار لیره سوری می رسید، درآمدهای قابل توجهی را برای گروه ایجاد کرده بودند. کتیبه الخنساء همچنین یک ماموریت بسیار مهم نیز

ماورای وظایف مذکور بر عهده داشت و آن یافتن همسرانی برای عناصر و سرکردگان گروه بود و این انتخاب به طرف مقابل تحمیل می شد و فرد منتخب توسط افراد کتیه باید با عناصر و سرکردگان داعش ازدواج می کردند. هنگامی که نظامیان آمریکایی طی یک عملیات هلی برن موفق شدند، «ابو سیاف»، مسئول مالی داعش را در دیر الزور بازداشت کنند، همسر وی نیز همراه اش دستگیر شد. ام سیاف طی بازجویی ها از نقش زنان در گروه داعش پرده برداشته بود، نقشی که از جذب عناصر جدید برای گروه تا تجسس و بهره برداری جنسی را شامل می شد.

بر اساس افشاگری های ام سیاف جایگاه و مرتبه هر زن در داعش را همسر وی رقم می زد، به گونه ای که هرچه جایگاه همسرش بالاتر بود، جایگاه همسر وی نیز ارتقا می یافت. اگرچه ام سیاف از نقش مالی و نظامی زنان داعش سخنی نگفت، اما تحقیقات بعدی که روی داعش در شهر سرت لیبی انجام شد، نشان داد، یادگیری به دست گرفتن سلاح یکی از مهم ترین وظایف زنان در این گروه تروریستی تکفیری

است، به گونه ای که بسیاری از زنان داعش در این گروه توسط افسران سابق ارتش عراق و مصر آموزش نظامی دیده اند. همچنین آشکار شده است که داعش در نبردهای خود به شکلی ویژه بر حضور زنان آفریقایی تبار مانند نیجریه ای و سنگالی که به صفوف اش ملحق شده اند، تکیه می کند و برای آنها این زمینه را هموار کرده

تا مدارج و مناصب عالی نظامی را به این طریق سپری کرده و به فرماندهی گروه های میدانی و عملیاتی داعش برسند. اطلاعات به دست آمده نشان می دهد، بخش اعظم عملیات های تروریستی که کشورهای مختلف اروپایی شاهد آن بوده و مسئولیت آن را داعش بر عهده گرفته، چند عامل زن در آنها دخیل یا مجری آن بوده اند و از این موضوع به عنوان راهبرد جدید داعش به خصوص در اروپا عنوان شده است.

به عنوان مثال بر اساس این گزارش ها داعش فعالیت زیرزمینی و سری گسترده ای را در کشورهای مختلف آفریقایی برای جذب زنان متمرکز کرده بود و حتی خودروهایی را برای انتقال این زنان از درب منزل تا اردوگاه هایش برای آنها کرایه می نمود. این زنان صرف نظر از مشاغلی چون زندانبانی و جلادی عمدتاً به عنوان برای عملیات های انتحاری و جهاد نکاح به خدمت گرفته می شدند، در میان این زنان، تونسی ها جایگاه خاص و بسیار مهمی را هم از حیث تعداد و هم از حیث مناصب احراز می کردند، به گونه ای که اداره زندان ها و نگهداری اسرا و دوایر اجرای احکام بر عهده آنها بود.

نکته حائز اهمیت درباره این زنان تونسی تبار آن است که عمدتاً در کشور خود به کارهای پستی چون هرزگی و تن فروشی مشغول بودند و طرد از سوی جامعه و به

حاشیه رانده شدن، از آنها زنانی خشن و بی رحم ساخته و موجب شده تصدی چنین مناصبی برای آنها راحت و آسان باشد و در عین حال مدارج و مناصب بالا را در این گروه طی کنند، به همین دلیل پس از شکست های داعش در لیبی و از دست دادن برخی از شهرها و مناطق راهبردی و حساس خود برای جلوگیری از اسیر شدن این زنان و بر ملا شدن اسناد و رازهای این گروه اقدام به زنده زنده سوزاندن آنها کرد.

زنان و دختران داعشی

از دیگر دلایل پیوستن زنان به داعش بسته بودن جوامع سنتی و تعصب مذهبی خانواده ها، تجرد، بیکاری و فقر عنوان شده است و اغلب زنان و دختران جذب شده در قالب گروه های ۵ تا ۷ نفره به لیبی منتقل می شوند و در این بین دریافت حقوق و خودکفایی مالی نقش مهمی را در اغوا و فریب خوردن این زنان و دختران ایفا می کرد. زنانی که به داعش ملحق می شدند، ماهیانه ۱۶۰ دلار حقوق دریافت می کنند... ام عمر) ۲۲ ساله یکی از آن دختران تونس است که برای یک سال تمام از طریق شبکه های اجتماعی با زنان داعش در ارتباط بود تا اینکه پس از یک سال به دام این گروه افتاد. وی نقل می کند که برای ملحق شدن به این گروه، خودرویی وی را از درب منزل اشان در منطقه «سوسه» تونس ابتدا به منطقه مرزی «بن قردان» این کشور و سپس به پایگاه های این گروه در لیبی منتقل کرد. در ابتدا ام عمر ازدواج

با عناصر داعش را رد و تلاش کرده بود، با تماس گرفتن با دستگاه های اطلاعاتی و امنیتی تونس و خانواده اش به کشور بازگردد، اما زنانی که در گروه داعش در کنار وی بودند، هر بار مانع از این امر می شدند و برای جلوگیری از هرگونه اقدام برای مدت ۳ ماه او را در زندان انفرادی زندانی کنند تا اینکه تسلیم گروه شده و به ازدواج یکی از سرکردگان داعش در شهر سرت درآمد تا پس از آن برای حضور در میدان های آموزش های نظامی لازم را ببیند.

شهر مرزی «بن قردان» تونس به مهمترین مرکز انتقال زنان کشورهای مختلف اروپا و آفریقا تبدیل شد که خواهان پیوستن به صفوف این گروه بودند. افزون بر آن آشکار شده در مصر دو کانون و پایگاه و در سودان یک مرکز و پایگاه تجمع برای آموزش این زنان پیش از ورود به لیبی وجود دارد.

زادو ولد زنان داعشی

زنان داعش و سرکردگان این گروه بارها تاکید کرده اند که یکی از مهم ترین وظایف زنان در این گروه زادو ولد در تعداد بالاست. کودکانی که تاکنون در این گروه به واسطه این زنان به دنیا آمده اند، از همان دوران کودکی که عمدتاً سنین ۹ تا ۱۵ سال را دربر می گیرد، چه خواسته و چه ناخواسته تحت آموزش های ویژه اعتقادی و بدنی و نظامی قرار می گیرند، به گونه ای که بارها دیده شده، این کودکان چگونه

از موجودی پاک و بی گناه به موجوداتی انتحاری و قاتل تبدیل می شوند. این تنها زنان داعش در لیبی نیستند که جعبه سیاه این گروه شمرده می شوند، بلکه خبری که چندی قبل در موصل منتشر شد و از سوزاندن خانه یکی از زنان ابو بکر البغدادی، سرکرده داعش در این شهر توسط افراد ناشناس و کشته شدن این زن در این آتش سوزی و در ادامه یافتن گنجی از طلا و جواهر در این خانه خبر می داد، نشان می دهد، زنان داعش در عراق و چه بسا سوریه نیز دارای اسرار و رازهای بزرگی از این گروه هستند که هرگاه وجود آنها خطری برای موجودیت داعش ایجاد کند به اشکال مختلف از جمله سوزانده شدن با اسرار خود از بین می روند.

در این راستا، گزارش شده است، داعش پیش از سقوط و از دست دادن شهر سرت در لیبی اقدام به کشتار و قتل عام ۵۰ زن در صفوف این گروه که دارای مناصب و پست های مهم و حساس بودند، کرد و این جدای از زنده سوزاندن شمار دیگری از آنها از بیم اسیر شدن و برملا شدن اسرار این گروه کرد...

به نقل از سرویس جهان مشرق

داعش با زنان مخالف چه می کند؟

تروریست های داعشی سه دانشجوی دختر دانشکده علوم تربیتی دانشگاه موصل را به دلیل مخالفت شان با پیوستن به این گروه تروریستی و داوطلب شدن برای

جنگیدن در رکاب آنها سربرید. داعش سر این سه دانشجوی دختر را که بیش از یک هفته پیش آنها را دستگیر کرده بود، در شهر "بادوش" در ۳۰ کیلومتری غرب موصل بریده است. داعش این زنان را بعد از شکنجه شدید جسمی، به ضرب گلوله به قتل رسانده است... منبع: «ذنون السبعای» یکی از مقامات نظامی عراق

فروش زنان مسلمان به عنوان کنیز

داعش تاکنون بالغ بر هزار و ۷۰۰ زن و دختر ایزدی عراقی را با پول معامله کرده است. این اتفاق ۳ سال بعد از آن انجام می‌شود که آنها به عنوان کنیز و بردگان جنسی توسط عناصر مختلف داعش مورد سوء استفاده قرار گرفته اند.

این زنان و دختران از مناطق سنجار و روستاهای غرب موصل و مرکز نینوا در شمال عراق ربوده شدند. در جولای سال ۲۰۱۷ سایت‌های اجتماعی تصاویری از الملا ساجد احمد علی الشرجی منتشر کردند که با تعدادی از دختران ایزدی و به صورتی نامناسب و بی‌شرمانه گرفته شده بود.

در جولای ۲۰۱۷ همچنین یک دختر ایزدی به نام اخلاص که تنها ۱۴ سال از عمرش می‌گذشت، اذعان کرد که بیش از ۱۸۰ بار مورد تجاوز جنسی قرار گرفته است.

اخلاص که حدود شش ماه در اسارت گروه تروریستی داعش به سر برده و همه روزه از سوی عناصر داعش مورد تجاوز جنسی قرار گرفته است. لمیاء حجی بشار دختر دیگری از ایزدی‌ها است که مصیبت خود با عناصر گروه تروریستی داعش را اینگونه بیان می‌کند: بعد از اینکه داعش به منطقه حمله کرد، عشایر مختلف ضد ما توطئه کردند و زنان و کودکان را گرفته و به سوریه بردند. آنها من را در بازار برده فروشان در الرقه به فروش رساندند. او می‌گوید که دو بار تلاش کرده از دست تروریست‌های داعش فرار کند، اما نتوانسته است.

داعشی‌ها دست‌آخراو را به یک عضو خود در منطقه موصل که متخصص در زمینه بمب‌گذاری خودروها بود، فروختند... داعش بیش از پنج هزار ایزدی را اسیر کرده است که در میان آنها ۵۰۰ زن و کودک وجود دارند. اکثر دختران ایزدی که به اسارت داعش درمی‌آیند، تلاش می‌کنند خودکشی کنند. یکی از دختران ایزدی که داعش وی را مجبور به پوشیدن لباس رقاصه‌ها کرده بود، رگ خود را برید و سپس با طناب خود را حلق‌آویز کرد.

آژانس خبری روسی اسپوتنیک



شهید

محسن وزوایی

والله وقتی کمی از فشار کار کم می شد، احساس ضعف و کوچکی می کردم. ای ملت شهید پرور ایران! امروز، در شرایطی هستیم که لحظه ای غفلت، خیانت به اسلام و قران است. باید تا آنجا که در توان داریم، برای خدا کوشش کنیم. امروز تمامی مزدوران و طاغوتیان به مقابله با انقلاب عزیز اسلامی برخاسته اند. در راس تمامی اینان، به تعبیر امام "شیطان بزرگ امریکاست" و به دنبال او تمامی وابستگان دیگرش.

بسیج دانشجویی دانشگاه
صنعتی مالک اشتر اصفهان

کتاب کشتل خاطران، ناصر کاوه

خشونت‌های جنسی داعش

زینب بانگورا نماینده دبیرکل سازمان ملل متحد در امور مربوط به خشونت‌های جنسی در سوریه و عراق می‌گوید که در سفر خود به عراق نسخه‌ای از سندی را به دست آورده که شامل هزینه‌های مربوط به فروش گروگان‌های زن است که در میان عناصر داعش دست به دست می‌شوند. این زنان مانند بشکه‌های بنزین در بازار به فروش می‌رسند، به گونه‌ای که حتی پنج یا شش مرد می‌توانند یک دختر را خریداری کنند. عناصر مسلح داعش در برخی از موارد دختران ربوده شده را با دریافت هزاران دلار به خانواده‌های شان پس می‌دهند. اولویت به سرکردگان داعش داده می‌شد و آنها در درجه اول می‌توانستند دختران مورد نظر خود را از میان گروگان‌ها انتخاب کنند. گروگان‌هایی که هیچ کس آنها را انتخاب نمی‌کرد، در یک مزایده علنی در برابر ساکنان ثروتمند مناطق تحت سلطه داعش به فروش می‌رسیدند. براساس سندی که به دست نماینده دبیرکل سازمان ملل متحد رسیده است، قیمتی که برای دختران نوجوان تعیین شده بود، ۱۲۴ دلار بوده است. زنان بین ۲۰ تا ۳۰ سال حداکثر با ۸۰ دلار و زنان بین ۳۰ تا ۴۰ سال با قیمت ۶۰ دلار به فروش می‌رسیدند. زنان بین ۴۰ تا ۵۰ سال سن نیز با قیمت ۴۰ دلار فروخته می‌شدند.

به گفته زینب بانگورا هزاران نفر از زنان و نوجوانان در طول مبارزات به دست عناصر مسلح تروریست می‌افتادند و داعش اغلب قربانیان را در بازار به فروش می‌رساند و برخی از آنان را نیز به مبارزان خود تحویل می‌دادند که شدیدترین تجاوزهای جنسی ضد این افراد اعمال می‌شد. در سال ۲۰۰۶ روزنامه انگلیسی دیلی میل نوار ویدئویی و مجموعه‌ای از تصاویر را منتشر کرد که نشان دهنده رفتار گروه تروریستی داعش با یکی از زندانیان زن در منطقه منبج سوریه بود. این ویدئو بعد از آزادسازی شهر مذکور از مراکز تحت سلطه داعش به دست آمده بود. این روزنامه همچنین در یکی از گزارش‌های اخیر خود تصاویری از جنایات‌های داعش ضد زندانیان زن در یکی از زندان‌های گروه تروریستی داعش منتشر کرده است. برخی از زنان نمایش داده شده در این تصویرمملو از خون بودند و برخی از آنان در میان تعفن موجود در کف زندان‌ها رها شده بودند. در این زندان همچنین ابزارهای شکنجه وحشیانه و مواد مخدر و وسایل جلوگیری از بارداری و محرک‌های جنسی کشف شد.

وی افزود ما همچنین دریافتیم که تروریست‌های داعش خشونت جنسی نهادینه شده‌ای را دنبال می‌کنند و از آن به عنوان تاکتیکی تروریستی با هدف دستیابی به اولویت‌های استراتژیک مانند اعمال نظم و ترتیب، افزایش بودجه و سربازگیری استفاده می‌کنند... به عنوان مثال ده‌ها هزار تروریست داعش امیدوارند پس از

عضویت در این گروه تروریستی «ازدواج» کنند. از آن جایی که برخی از دختران از روسری‌های خود برای حلقه آویز کردن خود (از بیم تعرض داعش) استفاده می‌کنند داعش در برخی از مناطق آن‌ها را از داشتن پوشش روسری منع کرده است.

تروریست‌های داعش در حملات و پیشروی‌های خود در مناطق مختلف عراق، به جنایات هولناک و تهدید و ارباب همه جوامع قومی و مذهبی اعم از سنی، شیعه، کرد و مسیحی پرداخته‌اند.

شبکه سی ان ان آمریکا داستان یک دختر آمریکایی با نام سامانتا الحسانی و بلاهایی که گروه تروریستی داعش بر سر وی آورده‌اند را منتشر کرده است. این دختر نوجوان از بازار خریداری می‌شود و مورد تجاوز به عنف قرار می‌گیرد. او می‌گوید که عناصر داعش معتاد به مواد مخدر هستند که هیچ پناهگاهی ندارند و به بهانه دین تلاش دارند دولتی برای خود دست و پا کنند.

شبکه فرانس ۲۴ در گزارشی می‌نویسد که یک کارشناس آمریکایی متخصص در زمینه روانشناسی سیاسی معتقد است که بیشتر عناصر افراطی فریب خورده که از طریق ترکیه داوطلب پیوستن به گروه تروریستی داعش در سوریه و عراق شده بودند، انگیزه‌های دنیوی داشتند که اساساً مرتبط با انگیزه‌های شهوانی و ماجراجویی و تحریک آنها بوده است.

بررسی فتاوی تکفیری و دیدگاه‌های افراط‌گرایانه شیوخ و دارالافتای داعش نشان می‌دهد که آنها همچنان توهمات خود را به خورد عناصر داعش می‌دهند و وعده‌های عوام فریبی را مبنی بر ورود به بهشت موعود و پذیرایی از آنها توسط حورالعین در صورت شهادت مطرح می‌کنند. خبرگزاری رویترز در روز ۲۸ فوریه ۲۰۱۷ گزارشی را منتشر کرد که مجموعه‌ای از نامه‌ها از مناطق آزاد شده موصل در آن منتشر شده بود. یکی از این نامه‌ها، نامه نوجوان ۱۵ ساله‌ای بود که برای خانواده اش نوشته بود و از آنها خواسته بود که برای مرگ وی ناراحت نشود. او در این نامه تاکید کرده بود: از شما خواستم که مراسم ازدواج برای من برگزار کنید، اما شما این کار را نکردید، به خدا قسم من با ۷۲ نفر از حورالعین ازدواج خواهم کرد.

همسری که ۳۲ سال انتظار آمدن شوهرش را می‌کشد

خانم مریم مجتهدزاده دارای مدرک کارشناسی ارشد رشته بهداشت از دانشگاه تربیت مدرس، مبارز سیاسی قبل از انقلاب، استاد دانشکده پرستاری، مامایی شهید بهشتی، مدیر هنرستان مولوی، مؤسس مرکز آموزش خواهران سپاه، همسر مقاوم و بردبار سیدمحسن موسوی کاردار ربوده شده سفارت جمهوری اسلامی ایران در لبنان در سال ۶۱ می‌باشد. سیدمحسن موسوی به‌مراه ۳ تن از اعضای دیپلماتیک سفارت، توسط مزدوران رژیم صهیونیستی در بیروت به گروگان گرفته شد. او در

تمام سال های انتظار و بی خبری از همسر، با نهایت صبر و بردباری به تربیت فرزند که در زمان اسارت پدر ۲ ساله بود پرداخت و در عرصه خانواده و اجتماع فعالانه و موفق عمل نمود. او ۳۲ سال است که انتظار آمدن شوهرش را می کشد.

همسر مقام معظم رهبری

طی دوران قیام اسلامی علیه شاه آن زمان دوران مشقت باری بود و امتحان الهی بود و من خودم را برای تمام مشکلات ممکن آماده کرده بودم و هرگز درباره هیچ چیز لب به شکوه نگشودم. یادم می آید که طی اولین ماه های بعد از ازدواج مان، یک روز همسرم از من پرسید، اگر من دستگیر شوم تو چه احساسی خواهی داشت؟

این سوال غیرمنتظره ای بود و من ابتدا خیلی ناراحت و آزرده خاطر شدم، اما ایشان آنقدر درباره درگیری، خطرات و مشکلاتش و وظیفه همه افراد در این رابطه صحبت فرمودند که کاملاً مرا قانع کردند. ایشان این مطلب را درست همان روزی که امام خمینی (ره) دوباره بازداشت شدند و ایشان را از قم به تهران آورده و سپس به ترکیه تبعید کردند، مطرح نمود. در آن روز آقای خامنه ای و دیگران در مشهد برای نشان دادن مخالفت شان با این امر آماده شده بودند و در همین زمان بود که از من در برخورد با مساله دستگیری شان سوال کردند. از همان روز من خودم را از لحاظ فکری آماده رویارویی با خطراتی که در راه مبارزات همسرم پیش خواهد آمد، نمودم.

بنابراین، هر وقت ایشان زندانی یا تبعید می شدند یا هنگامی که مجبور بودند پنهانی و مخفی فعالیت نمایند، تمامی مشکلات را با راحتی تحمل می کردم. بعد ها که ما صاحب فرزندان بیشتری شدیم و زندگی گاهی اوقات مشکل تر می شد که البته خداوند همیشه ما را یاری می نمود و هرگز نا امید نشدم.

فکر می کنم بزرگترین نقش من حفظ جو آرامش خانه بود. طوری که ایشان بتوانند با خیال راحت به کارشان ادامه دهند. من سعی داشتم تا ایشان را از نگرانی در مورد خود و فرزندانم دور نگهدارم. گاهی اوقات که برای ملاقات ایشان به زندان می رفتم از مشکلاتی که داشتیم چیزی به ایشان نمی گفتم و در پاسخ به سوالات شان درباره وضعیت خودم و فرزندان صرفا خبرهای خوب می دادم. برای مثال، طی ملاقات هایی که با ایشان در زندان داشتم یا در نامه هایی که در دوران تبعید برای ایشان می نوشتم هرگز چیزی در مورد بیماری فرزندان نمی گفتم و نمی نوشتم. البته من نیز در زمینه های مختلف نظیر پخش اعلامیه ها، حمل پیام ها، اختفای اسناد و نظیر آن فعالیت داشتم.

ولی فکر می کنم اصلا قابل ذکر نیستند. در آخرین ماه های مبارزه در رابطه با پیام های تلفنی امام خمینی (ره) از پاریس کار می کرد من آنها را برای تکثیر و توزیع به مراکزی در مشهد و دیگر شهرها ارسال می نمودم و اخبار را از مشهد و دیگر شهرهای

خراسان جمع آوری نموده و به پاریس مخابره می‌کردم. اما فکر می‌کنم مهمترین کار زنان مبارزو آزاده آن زمان، پشتیبانی معنوی، همدردی و رازداری و تحمل مشقات بود. در رابطه با زندگانی باید بگویم که سال‌هاست که ما اشیای تجملاتی را به خانه مان راه نداده ایم. زیبایی خوب است اما نباید خودمان را درگیر زندگی تجملاتی بکنیم. ما در خانه مان دکوراسیون به معنای متداول آن، مثل فرش‌ها و پرده‌های قیمتی، مبلمان و غیره نداریم. سال‌ها پیش خودمان را از این چیزها رها کرده ایم.

والدین آقای خامنه‌ای در این رابطه سر مشق ما بوده‌اند و مادر ایشان چنین تجملاتی را مورد انتقاد قرار می‌دادند و من نیز همین عقیده را دارم. همیشه به فرزندان مان توصیه می‌کنم که آنها هم باید در رفتار شخصی شان این گونه باشند. زیرا اشیای لوکس غیر ضروری می‌باشد. ماهنامه خبری و فرهنگی ره آورد دانشگاه در سال ۱۳۷۲ - برگرفته از مجله محجوبه

در قبرستان خرمشهر زن ۶۵ ساله‌ای را دیدم که تفنگی امیک بردوش داشت. گفتم: مادر چه می‌کنی؟ گفت: پسر و دخترم آنقدر جنگیدند تا شهید شدند و این‌جا خفته‌اند. می‌روم راه‌شان را ادامه دهم. هر چه او را منع کردم، نپذیرفت و گفت: باید از دینم دفاع کنم. این تنها وظیفه شما پسرانم نیست، بلکه وظیفه من هم هست. جنگید و سرانجام با ترکش خمپاره شهید شد... راوی: مقام معظم رهبری

صبر این مادر....

در سال ۶۱ حدود ۱۰ روز مانده به عملیات والفجر مقدماتی، مسئول تسلیحات لشکر ۷ ولیعصر (عج) برادر نعمت الله کلول به درجه رفیع شهادت رسیده بود. چون من با خانواده شهید هم محله بودم قرار شد که خبر شهادتش را من به خانواده شهید بدهم... فردا صبح به اتفاق یکی از برادران جهت شناسایی جسد مطهر این عزیز به بیمارستان افشار دزفول رفتیم و به مسئول سردخانه گفتم: آمده ایم تا جسد متبرک شهید کلول را شناسایی کنیم. مسئول سردخانه گفت: کدام کلول؟ ما اینجا دو شهید به نام کلول داریم یکی نعمت الله کلول که پاسدار بود و دیگری محمدرضا که سردار وظیفه بوده است. وقتی آنها را مشاهده کردیم هر دو برادر مثل اینکه در بستر در کنار هم خوابیده اند. حقیقتاً نمی توانم حالت خودم را توصیف کنم. به اجبار به منزل ایشان رفتم خدمت پدر و مادر بزرگوار این دو شهید رسیدم و پس از مقدمه چینی فراوان گفتم: می خواهم مطلبی را عرض کنم. مادر این دو شهید گفتند: بفرمایید... گفتم: حقیقت این است که نعمت الله شهید شده است. مادرش تنها یک کلمه گفت: شکر خدا... ادامه دادم مطلب به همین جا ختم نمی شود. محمدرضا هم شهید شده است. پس از اینکه مادر گرانقدر این دو شهید به حرف هایم گوش داد با همان لهجه ی دزفولی گفت: خدا داد، خدا هم برد... منبع: کتاب "همسفران"

هنگامی که آیت الله سید محمد باقر صدر، توسط رژیم بعث عراق دستگیر شد، یکی از یاران و دوستان صدر به بنت الهدی خواهر شهید صدر پیشنهاد کرد که مدتی سکوت نماید و پنهان شود و در برابر ظلم و ستم رژیم عراق اعتراض نکند، اما بنت الهدی در جواب چنین گفت: مسؤولیت شرعی، ما را بر آن می دارد که در برابر ظلم و ظالم، این چنین موضع گیری کنیم. دیگر زمان سکوت به سر آمده است ما سال های متمادی سکوت کرده ایم و هر چه بیشتر سکوت کنیم دشمنان ما گستاخ تر می شوند. چرا باید ساکت باشیم. آن گاه بنت الهدی به سوی مرقد مولا علی (ع) می رود و پس از زیارت، در بازار شهر ندای الله اکبر سر می دهد و علیه رژیم بعث عراق، برای مردم تبلیغ می کند. رژیم بعث عراق، در تاریخ ۱۶ فروردین ۱۳۵۹، صدر و خواهرش بنت الهدی را دستگیر و به بغداد می برد. رئیس سازمان امنیت کشور عراق، آیت الله صدر را به مرگ تهدید می کند و از ایشان می خواهد که چند کلمه، علیه انقلاب اسلامی ایران بنویسد تا از مرگ نجات یابد. اما آیت الله صدر مخالفت کرده و می گوید: «من آماده شهادتم.» آن گاه این خواهر و برادر مجاهد و عالم را به شکنجه گاه می برند و به شهادت می رسانند. سرانجام در تاریخ ۱۹ فروردین ۱۳۵۹، در نیمه های شب جنازه آن دو شهید را به خانواده شان تحویل می دهند. روزنامه - کیهان



همه ما باید دعا کنیم که در مسیر شهدا باشیم و از راه آنان جدا نشویم. اگر رشادت های شهدا نبود امروز این امنیت در کشور حکمفرما نبود. شهید صداقت اخلاص بسیاری داشت و همین اخلاص او سبب شد با زبان روزه، در کنار حرم حضرت زینب (س) و در دفاع از حرم و کشورمان به دست رژیم غاصب اسرائیل به درجه رفیع شهادت نایل شود و سپس در حرم مطهر حضرت معصومه سلام الله علیها خاک سپاری شود. شهید صداقت کمتر از کارش می گفت و ما بعد از شهادت متوجه کارهایش در سپاه شدیم. در آخرین باری که برای خداحافظ آمده بود دستم را بوسیدید و رفتارش نسبت به دفعات گذشته عادی نبود و گویی از شهادت خود با خبر شده بود که قرار نیست دیگر بازگردد. ابراز همدردی آحاد مردم ایران و علاقمندی آنان به فرهنگ ایثار و شهادت به ما خانواده شهدا آرامش می دهد. باید در خط شهدا باشیم و در راستای دفاع از رهبر انقلاب و تبعیت از ایشان گام برداریم که این امر موجب دلگرمی خانواده های شهدا است. اگر در صدر اسلام و در طول تاریخ اسلام مردم آن دوران از پیامبر و اهل بیت علیهم السلام پیروی و حمایت می کردند شاهد ظلم و ستم به آن حضرات نبودیم.

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه
به نقل از حجت الاسلام صداقت پدر شهید
منبع: خبرگزار مهر

شهید مدافع حرم محسن صداقت

کتاب کشتل خاطران، ناصر کاوه

در پی شکست‌های ترمیم‌ناپذیر رژیم گِردگ‌صفت و کودک‌کش صهیونیستی برابر مقاومت فلسطین و ایستادگی مردم غزه و سرشکستگی مقابل اراده پولادین رزمندگان جبهه مقاومت اسلامی منطقه، عصر روز دوشنبه ۱۳ فروردین ماه ۱۴۰۳ هواپیماهای این رژیم جعلی در جنایتی جدید ساختمان کنسولگری جمهوری اسلامی ایران در دمشق را مورد هدف حمله موشکی قرار داد.

شهید سرهنگ پاسدار محسن صداقت یکی از شهدای این حمله تروریستی بوده که ساکن شهر قم است... محسن متولد ۱۳۶۵ بوده که در خانواده ای روحانی و مذهبی در شهر قم رشد یافته و از بسیجیان فعال و مخلص پایگاه شهید اخلاقی حوزه مقاومت شهید حصیری بوده است. این شهید عزیز متاهل بوده و از وی ۳ فرزند پسر به یادگار مانده است...

پسرم در پایبندی به نماز شب، تقوا و محبت به خانواده و هموعان خود زبانزد بود و من افتخار می‌کنم که فرزندم در این راه مبارک، شربت شهادت را نوشیده است. من امروز در جایگاهی که قرار دارم از خداوند متعال به خاطر توفیق شهادتی که نصیب فرزندم شد قدردانی می‌کنم. از مردم می‌خواهیم که راه این شهدای مظلوم مدافع حرم را دنبال کنند و نگذارند تا خون آنها پایمال شود... پسرم با اخلاص و

ایمان خود لیاقت شهادت را داشت و سرانجام به آرزوی دیرینه خود نائل شد... باید در خط شهدا باشیم و در راستای دفاع از رهبر انقلاب و تبعیت از ایشان گام برداریم که این امر موجب دلگرمی خانواده های شهدا است. اگر در صدر اسلام و در طول تاریخ اسلام مردم آن دوران از پیامبر و اهل بیت علیهم السلام پیروی و حمایت می کردند شاهد ظلم و ستم به آن حضرات نبودیم...

نابودی رژیم منحوس صهیونیستی جزو دغدغه های همیشگی این رزمنده مدافع حرم بود. نشانه های نابودی رژیم منحوس صهیونیستی نمایان شده و این رژیم سرانجام به دست مؤمنان که بخش زیادی از آنها را مردم ایران تشکیل می دهند، نابود خواهد شد. برای اینکه این دین و انقلاب باقی بماند و هر سال بالنده تر شود باید خون هایی مانند خون فرزند من بر زمین ریخته شود...

راوی: پدر و مادر شهید محسن صداقت

آخرین بار پدرم را چند روز مانده به ماه مبارک رمضان ملاقات کردم و بعد از آن راهی سوریه شد و هرگز برنگشت. دوست دارم وقتی بزرگ شدم شغل نظامی گری را ادامه بدهم و بتوانم در افزایش امنیت ایران عزیز و نابودی اسرائیل غاصب نقش مهمی ایفا کنم. دوری از پدر برای ما سخت است؛ اما اسرائیل و دشمنان باید بدانند که این اقدام ها ذره ای از اراده و ایمان مردم در مبارزه با استکبار را کم نخواهد کرد...

راوی: محمد طه صداقت ، فرزند شهید صداقت

دست نوشته شهیدالقدس محسن صداقت قبل از اعزام به سوریه

شهید محسن صداقت قبل از اعزام به سوریه به قرآن مراجعه می کند تا با بهره مندی

از انوار کلام الهی مسیر را انتخاب کند. او در دست نوشته ای می نویسد:

«بسم رب الزهراء سلام الله علیها»

با نام خدا و به یاد مهدی (رفیق شهید) قرآن را گشودم،

آیه ۲۱-۲۰ سوره مبارکه توبه آمد.

آن ها که ایمان آوردند و هجرت کردند و با اموال و جان های شان در راه خدا جهاد

نمودند مقام شان نزد خدا برتر است و آن ها به موهبت عظیم (ان شاء الله شهادت)

رسیده اند. پروردگار، آن ها را به رحمتی از ناحیه خویش و خشنودی و باغ های بهشتی

که در آن، نعمت های جاودانه دارند، بشارت می دهد.

یا رب به حق زهرا سلام الله علیها، الرزقنا شهادة فی سبیلک ۱۴۰۲/۱۱/۳۰» آیه ۲۱-۲۰

سوره توبه: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْثَرُ

دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ * يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوَانٍ وَ جَنَّاتٍ لَهُمْ

فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ» مقصود شهید محسن صداقت از «مهدی (رفیق شهید)» شهید

محمد مهدی لطفی نیاسر است. مهدی لطفی فرمانده شهید صداقت بود که در منطقه حمص سوریه در حمله رژیم غاصب صهیونیستی به شهادت رسید.

در پی شکست‌های ترمیم‌ناپذیر رژیم گِردِگِ صفت صهیونیستی برابر مقاومت فلسطین و ایستادگی مردم غزه و سرشکستگی مقابل اراده پولادین رزمندگان جبهه مقاومت اسلامی منطقه، عصر دوشنبه ۱۳ فروردین ماه ۱۴۰۳ هواپیماهای این رژیم جعلی در جنایتی جدید ساختمان کنسولگری جمهوری اسلامی ایران در دمشق را مورد هدف حمله موشکی قرار داد.

بر اثر این جنایت سرداران رشید مدافع حرم سرتیپ پاسدار محمدرضا زاهدی و سرتیپ پاسدار محمد هادی حاجی رحیمی از فرماندهان، پیشکسوتان و جانبازان سرافراز دفاع مقدس و مستشاران نظامی ارشد ایران در سوریه و ۵ تن از مستشاران و افسران همراه آنان با اسامی شهید حسین امان‌اللهی، شهید سید مهدی جلادتی، شهید محسن صداقت، شهید علی آقابابایی و شهید سید علی صالحی روزبهانی به فیض شهادت نائل آمدند. شهید صداقت متأهل بود و از محسن ۳ فرزند پسر به یادگار مانده است.

به گزارش خبرگزاری تسنیم از قم

خندیدن

دیربه دیر می آمد خانه، اما تا پایش به خانه می رسید بگو بخندمان شروع می شد. خانه مان کوچک بود؛ گاهی اوقات صدای مان می رفت طبقه پایین. یک روز همسایه پایینی بهم گفت: به خدا این قدر دلم می خواد یه روز که آقا مهدی میاد خونه، لای در باز باشه، من ببینم شما دوتا زن و شوهر به هم چی می گید که این قدر می خندید؟ برشی از زندگی شهید مهدی باکری، کتاب به رنگ صبح، ص ۸۹

عاطفه

وقتی مریض می شدیم، چقدر بالای سرمان گریه می کرد، می گفتم حالا از این مریضی نمی میرم که، گریه می کرد آدم خجالت می کشید زنده بماند. شهید محمد ابراهیم همت به روایت همسرش

گل های عاشقی

جمعه ها با دوستاش می رفت کوهنوردی. یک بار نشد که دست خالی برگرده. همیشه برام گل های وحشی زیبا با بوته های طلایی می آورد. معلوم بود که از میون صدها شاخه و بوته به زحمت چیده شدند. بعد از شهادتش رفتم اتاق فرماندهی تا وسایلیش رو ببینم و جمع کنم. دیدم گوشه اتاقش یه بوته خار طلایی گذاشته که

تازه بود. جریانش رو پرسیدم، گفت: " از ارتفاعات لولان عراق آورده بود." شک نداشتم که برای من آورده بود. "خاطره ای از شهید حسن آبناسان

منبع: کتاب نیمه پنهان ماه، جلد ۱۲، ص ۳۰

همسرمن کلفت نیست

امین روزها وقتی از اداره به من زنگ می زد و می پرسید چه می کنی؟ اگر می گفتم کاری را دارم انجام می دهم می گفت: نمی خواهد! بگذار کنار، وقتی آمدم با هم انجام می دهیم. می گفتم: چیزی نیست، مثلاً فقط چند تکه ظرف کوچک است.

می گفت: خب همان را بگذار وقتی آمدم با هم می شوریم... مادرم همیشه بهش می گفت: با این بساطی که شما پیش می روید همسر شما حسابی تنبل می شود ها! امین جواب می داد: نه حاج خانم! مگر زهرا کلفت من است؟ زهرا رئیس من است. به خانه که می آمد دستهایش را به علامت احترام نظامی کنار سرش

می گرفت و می گفت: سلام رئیس. روایت همسر شهید امین کریمی

دوقلوهای هاشم

من و هاشم اصلاً فکر اینکه روزی خدا بچه دوقلو و به این زیبایی هدیه بدهد را نمی کردیم تا اینکه این اتفاق به خواست خدا افتاد و حسام و شهنام به دنیا آمدند و

هاشم برای آمدن آنها لحظه شماری می کرد و سعی داشت تا در آن روزها کمتر به ماموریت برود تا بیشتر در کنار خانواده باشد.

در طول این سه سال برای تر و خشک کردن بچه ها از کسی کمک نگرفتیم دوتایی در خانه به کمک هم به امور آن ها می رسیدم با اینکه از پادگان خسته می آمد ولی تا پاسی از شب گاهی هم تا صبح به من کمک می کرد. بچه ها چون دوقلو بودند خیلی گریه می کردند و نیاز به مراقبت بیشتری داشتند که هاشم با تمام خستگی های وافر باز هم کمک رس من بود و هیچگاه در طول این مدت از بابت امور فرزندانمان مرا تنها نگذاشت.

حسام و شهنام بعد از رفتن پدرشان دائم بی قراری می کنند و دوری از پدر برایشان از همین ابتدای راه سخت و دشوار است حتی گاهی می شود که قاب عکس هاشم مونس می شود برای حسام و شهنام و با دیدن لبخند هاشم در قاب عکس تبسم بر لبان آن ها نیز می نشیند. امیدوارم بتوانم این دو یادگار هاشم را آن طور که دلش می خواست و مطابق با معیارهای او برای تربیت فرزند بزرگ و تربشود .

برشی از زندگی شهیدمدافع حرم هاشم دهقانی نیا

راوی: همسر شهید

شرم

کمال می گفت: وقتی همسرم خوابه، از بالای سرش ردمی شم، همسرمن سیده است. شرم می کنم از بالای سر اولاد رسول الله (ص) رد بشم.. برشی از زندگی شهید کمال ظل انوار، کتاب شمع صراط ۴

گنجشک بابا

بابا هر وقت می خواست بره بیرون صدا می کرد حنانه ملیکا، گنجشکای بابا، کی می ره لباس بابا رو بیاره ملیکا زودتر از من می رفت و لباسها رو می آورد همیشه همین طور بود. یکبار ناراحت شدم گفتم بابا چرا همیشه ملیکا باید لباساتو بیاره. چرا به من اجازه نمی ده؟

سرم رو بوسید گفت حنانه جان گنجشک بابا تو بزرگتری اون کوچولویه عیبی نداره حالا چه تو بیاری یا اون من هر دو تونو دوست دارم. تو بزرگی باید هوای آبی کوچیکت رو داشته باشی.

آروم شدم و هیچی نگفتم. کاش الان بود و همیشه ملیکا بهش لباس می داد دیگه ناراحت نمی شدم. میشه فقط برگردی بابا جونم؟ برگرفته از: کانال شهید جاوید الاثر مرتضی کریمی... خاطره ای از حنانه خانم

لبخند

واردخانه که می شد قبل از حرف زدن لبخند می زد. عصبانی نمی شد. صبور بود. اعتقادش این بود که این زندگی موقت است و نباید سر مسائل کوچک خود را درگیر کنیم. برشی از زندگی شهید علیرضا عاصمی

سالگرد ازدواج

سالگرد ازدواج مان بود! فکر نمی کردم که یادش باشد. داشت توی زیر زمین خانه کار می کرد. مغرب شد. با همان لباس خاکی و گچی رفت بیرون و با دسته گل و شیرینی برگشت.

گفتم: تو این طوری با این سر و وضع رفتی شیرینی فروشی؟

گفت: آره مگه چه اشکالی داره؟

سالگرد ازدواج مونه؛ نباید شیرینی و گل می گرفتم؟!

گفتم: وقتای دیگه اگه خط اتوی لباست می شکست، حاضر نبودی بری بیرون!

گفت: آره، اما اگه می خواستم لباس عوض کنم، شیرینی فروشی تعطیل می شد.

راوی: همسر شهید سید محمد مرتضی نژاد



دانشمند محترم فخرزاده

دانشمند برجسته و ممتاز هسته ای و دفاعی کشور جناب آقای محسن فخری زاده به دست مسز دوران جنایتکار و شقاوت پیشه به شهادت رسید. این عنصر علمی کم نظیر جان عزیز و گرانبها را به خاطر تلاشهای علمی بزرگ و ماندگار خود، در راه خدا مبذول داشت و مقام والای شهادت، پاداش الهی اوست.

— فریدم

کتاب کشتور خاطرات، ناصر کاره

داریوش یک شب شیراز بود، اما یک مرتبه غافل‌گیرمان کرد. زنگ خانه را زد. دویدم دم در. گفتم: مگه تو شیراز نبودی؟ گفت: دلم خیلی برای آرمیتا تنگ شده بود نتونستم طاقت بیارم. این همه راه آمده بود تا تهران، شب را پیش آرمیتا ماند و صبح دوباره رفت شیراز! برشی از زندگی دانشمند شهید دکتر داریوش رضایی نژاد

شهید میثم نجفی

باز هم مست شدم از لبخندش. با جعبه ای شیرینی به خانه آمد می دانست که من بیشتر از هر چیز هوس چیزهای شیرین می کنم. لبخندی زد. از همان لبخند های مست کننده اش. محو صورتش بودم. گفت: دیگه موقعش رسیده. جعبه را باز کرد و شیرینی در دهانم گذاشت. گفتم: خیر انشاءالله. گفت: خیر است. وقتش رسیده به عهده من وفا کنیم. اشکهام می ریخت. بی اختیار. خدایا به این زودی فرصتم تمام شد؟... نمی خواست مرد بودنش را با گریه کم رنگ کنه، ولی نتونست بغض گلویش را مخفی کند. گفت: میدونی که اگه مردان ما اونجا نمی جنگیدن آن جانورها حالا به یزد و کرمان هم رسیده بودند و شکم زنان باردارمان را می دریدند؟!... گفتم: میدونم. گفت: میدونی عزت در اینه که مردمی بیرون از خاک خود برای

امنیت شون بچنگند؟... گفتم : میدونم.ولی دراین هیاهوی شهر که همه دنبال

مارک و ملک و جواهرند، کسی قدر میدونه این مهربونی تو را؟

و باز هم مست شدم از لبخندش .گفت : لطف این کار در همین است ...به روایت

همسر شهید مدافع حرم ، شهید میثم نجفی

گریه کردم

بعد از مفقود شدن حاجی من رفتم توی اتاق آنقدر گریه کردم تا سه چهار روز من

فقط گریه می کردم طوری که از بچه هام خجالت می کشیدم من خیلی به علی

وابسته بودم همش می گفتم خدایا کمکم کن. زندگی رو برا شوهر و بچه هام زهر

کرده بودم. یه روز دیگه خودش اومد توی خوابم خوابیده بودم روی زمین بعد از

نماز صبح بود، با یک دسدادشه سفید همین جوری که بغلش کرده بودم همدیگرو

می بوسیدیم و گریه می کردیم قربون محاسنش برم تمام ریش هاش از گریه

خیس شده بود اشک های من هی می چکید روی آنها گفتمش: حاجی بلند شوگفت:

من نمی توانم بلند شوم. گفتم چرا؟ گفت:" من کمرم شکسته" گفتم برای چی

قربونت برم گفت: من از اشک های تو کمرم شکسته. گفتم: دیدی که فلانی چی

میگه؟ میگه تو شهید شدی. گفت: دیگه باید راضی باشی به رضای خدا. قشنگ این

رو بهم گفت وقتی از خواب پریدم همینجوری گریه می کردم. برای شوهرم تعریف

کردم گفت:دیگه می خوای چه جوری باهات حرف بزنه که قبول کنی؟ از اون موقع تا

حالا سعی کردم دیگه با خودم کنار بیام.... برشی از زندگی شهید علی هاشمی

خاطرات تکان دهنده

...هنوز زهرا در غم شهادت پدر عزادار است که ناگهان برادر پاسدارش علی هم شهید

می شود و او بدون آنکه مادرش بویی ببرد علی را با دستان خودش در کنار پدر دفن

می کند...

...به ما خبر دادند که در منطقه پلیس راه، جنازه یکی از شهدا روی زمین مانده. من

تصمیم گرفتم هرطور شده بروم و جنازه را به قبرستان منتقل کنم. از طرفی عوامل

دشمن و ستون پنجم در شهر پراکنده بودند و ممکن بود به من صدمه برسانند.

برای همین ۳ سرباز را با خود بردم با هرزحمتی بود بالای سر شهید رسیدیم. چند

روز از شهادتش می گذشت. ترکش، شکمش را پاره کرده بود و امعاء و احشایش به

آسفالت چسبیده بود. به طوری که وقتی برش گرداندیم صدای جرز بلند شد.

سربازان گفتند نمی شود او عقب برد چون روده هایش پخش شده بود. اما من

اصرار کردم. گفتند باید چیزی باشد که جنازه را در آن بیچیم و ببریم. هرچه گشتیم

چیزی پیدا نکردیم و من ناچار چادرم را درآوردم، شهید را روی چادر گذاشتیم و به

عقب منتقل کردیم. البته روسری داشتم. وقتی برگشتم رفتم و چادر مادرم را گرفتم و این تنها روزی بود که من برای چند ساعت بدون چادر بودم.

...رفتم طرف شیلنگ آبی که گوشه باغچه افتاده بود. شیر را باز کردم. خدا را شکر آب می آمد. اول دستم را که بعد از جمع کردم مغز پیرمرد خاك مال کرده بودم شستم. بعد دستم را پر از آب کردم و به طرف دهان بچه بردم. صدای گریه اش آرام شد و دهانش را به آب نزدیکتر کرد ولی سریع سرش را برگرداند و گریه اش را از سر گرفت. بی تابی بچه را که می دیدیم به بی کسی و بی پناهِش فکر می کردم و می خواست دلم بترکد.

دیگر نتوانستم جلوی اشك هایم را بگیرم. رفتم توی همان وانتی که هنوز مشغول تخلیه جنازه هایش بودند، نشستم. چهره زنهای کشته شده به نظر می آمد. یعنی کدامیک از اینها مادر این طفل معصوم بودند؟...

خاطرات سیده زهرا حسینی گاهی آنقدر تکان دهنده می شود که خواننده جرات خواندن آن را پیدا نمی کند او در جای دیگری می گوید.

...صدای انفجار گلوله ی توپی از سمت محرزی شنیدم. صدای مهیبی بود. موجش برای يك لحظه همه چیز را در آن طرف لرزاند. از دور گرد و خاك شدیدی بلند شده بود که محل اصابت گلوله توپ را نشان می داد. با دوستم به طرف آن دویدیم. آن

طرف شط بین نخل ها و خانه های محقر روستایی به دنبال محل انفجار گشتیم صدای گریه و زاری زنی ما را به سوی خود کشاند. از بین کوچه ها و خانه های کاهگلی گذشتیم . صدای ضجه و گریه هر لحظه شدیدتر می شد. پرسیدم کجایید؟

جواب بدهید ولی باز صدای گریه و زاری می آمد. فریاد کشیدم ، آهای جواب بدهید و این بار جوابم را دادند. به نقطه اصلی رسیدیم و با حادثه عجیبی روبرو شدیم . گلوله توپی توی سنگر کنار خانه نشست و کل سنگر را از هم پاشیده بود. دیوار خانه فرو ریخته بود. انگار زمین جلو خانه شخم خورده بود. در آهنی بر اثر انفجار از جا درآمده و به طرف داخل حیاط کج شده بود. کمی آن طرف تر پیکر پسر جوانی را دیدم که به شکل دلخراشی به شهادت رسیده بود نمی توانستم به او نگاه کنم چه رسد به او دست بزنم و یا جابه جایش کنم. پایین پیکرش از قسمت کمر و لگن شکافته و به هم پیچیده شده بود. پاهایش خلاف جهت تنه و روبه بالا افتاده بود.

تقریباً تمام بدن جوان تکه تکه و لهیده شده بود احساس کردم اگر به او دست بزنم استخوان هایش از هم جدا می شوند. دردناکتر از همه وضع پدر و مادر سالخورده آن جوان بود که با گریه و زاری او را صدا می زدند عبدالرسول ، عبدالرسول وقتی دیدم پیرزن خود را روی زمین انداخت و کورمال کورمال روی زمین دست می کشد تا خودش را به جنازه برساند، تازه فهمیدم که چشمانش نمی بیند .

به شوهرش نگاه کردم. او هم نابینا بود...

پیرزن روی جنازه دست می کشید و می گفت مادر- مادر و پیرمرد که جلو درگاهی خانه ایستاده بود صدا می زد عبدالرسول- بابا جواب بده- انگار پیرزن فهمیده بود که برای پسرش اتفاقی افتاده . با صدای زنش به جنازه نزدیک شد و دستش را روی پیکر بی جان پسرش کشید و تکانش داد هر دو انتظار داشتند بی هوش شده باشد. قلبم می خواست از جا کنده شود. با گریه گفتم مادر بیا این ور ولش کن...
گفت شهید که نشده ؟ نه؟

نمی توانستم حقیقت را بگویم. او جنازه را بغل کرد و خودش را به او چسباند. گفتم می خوایم بریم ماشین بیاریم پسرتونو ببریم بیمارستان. گفت من و باباش هم میایم. بالاخره دل به دریا زدم و گفتم مادر پسرتون شهید شده. این را که گفتم آه از نهاد آنها برآمد و با شدت بیشتری خودشان را زدند. تا سر جاده دویدیم و لودری را با کلی التماس به آنجا آوردیم.

نمی دانستیم چطور جنازه را توی ماشین بگذاریم. پرسیدیم پتو ندارین؟

ماشین که همراه جسد راه افتاد؛ دیدم پدر و مادر عبدالرسول که به ماشین چسبیده بودند به زمین افتادند. پیرزن چهار دست و پا راه افتاد بعد بلند شد. می

خواست خودش را به ما برساند ولی دوباره زمین خورد. این بار دیگر توان بلند شدن نداشت. منظره رقت باری بود. از خودم بدم می آمد.

...در یکی از شبها زهرا همراه امدادگران و مدافعان به گمرک خرمشهر می رود و از ناحیه کمر و ستون فقرات و بازوی چپ مورد اصابت ترکش خمپاره قرار می گیرد و مدتها در بیمارستان بستری می شود. او خبر سقوط خرمشهر را در بیمارستان می شنود. بعد از آوارگی با خانواده واقامت در کمپ های مختلف و ساختمانی در تهران که مخصوص جنگ زدگان بود با برادر پاسداری ازدواج می کند و پس از آزادی خرمشهر همراه همسرش برای بازدید به آنجا می رود. اما نمی تواند خیابانها و کوچه ها را پیدا کند زیرا همه جا به تلی از خاک تبدیل شده و عراقی ها قبرستان جنت آباد را هم صاف کرده بودند. امیررضا ستوده، پابه پای آفتاب، ج ۱، تهران - ص ۹۷)

ماجرای اولین مجروحیت

اولین مجروحیت من بر می گردد به شبیخون رژیم بعث به ایستگاه عملیات آبادان که بسیاری از بچه های رزمنده شهید شدند. آن شب پس از حمله عراقی ها به گروه امدادی بی سیم زدند که آمبولانس اعزام کنند ولی آمبولانس به ماموریت رفته بود. وقتی هم که آمبولانس آمد راننده آنقدر خسته و زخمی بود که نمی توانست دوباره اعزام شود برای همین خودم با سرعت سوار آمبولانس شدم و به طرف منطقه براه

افتادم. وقتی به آنجا رسیدم با صحنه تکان دهنده ای روبرو شدم. همه بچه ها شهید شده بودند و آنهایی هم که نفس می کشیدند آنقدر خون زیادی از بدن شان رفته بود که کاری از دست من بر نمی آمد. در این میان یک مجروح خیلی وضعیت وخیمی داشت و من به هر زحمتی بود او را سوار آمبولانس کردم. رزمنده زخمی به زحمت لب های خشکیده اش را تکان داد و گفت: امدادگر گفتم: بله. بعد گفت: راننده آمبولانس. گفتم بله منم. بعد بیهوش شد. همین لحظه یکی از رزمنده ها که جان سالم به در برده بود و تنها از کتفش خون می آمد جلو آمد و گفت: خواهرم شما به مجروح برسید من رانندگی می کنم.

از بد حادثه راننده آمبولانس مسیر برگشت را فراموش کرد و با وجود اینکه نباید چراغ آمبولانس را در شب روشن کرد این کار را انجام داد. که با روشن شدن چراغ آمبولانس عراقی ها ما را به گلوله و خمپاره بستند. آنقدر آتش زیاد بود که صدای خودم را نمی شنیدم فقط احساس کردم شکمم می سوزد. وقتی به بیمارستان پتروشیمی رسیدیم آنقدر به آمبولانس شلیک شده بود که مجبور شدند برای بیرون آوردن ما درب آمبولانس را ااره کنند. وقتی درب آمبولانس باز شد دکتر گفت: این خواهر که متعلقات شکمش روی زمین ریخته... آن وقت بود که بیهوش شدم. بعد مرا به داخل بیمارستان منتقل کردند و روده هایم را به داخل شکم برگردانده و آن

را با یک دستمال بسته بودند. وقتی مرا به اتاق عمل منتقل کردند علائم حیاتی من از کار افتاد و به علت کثرت مجروحین مرا به سرعت به معراج شهدا منتقل کردند.

نمی دانم چند روز طول کشید ولی روزی که می خواستند شهدا را به داخل خودروی حمل شهدا منتقل کنند دیدند مشمعی که مرا داخل آن پیچیده بودند بخار کرده است. سپس مرا به سرعت به داخل بیمارستان منتقل کردند. دوستان حاضر در بیمارستان می گفتند: دکتر وقتی که دوباره شما را دید گفت: چرا دوباره این شهید را اینجا آوردید؟ و مسئولین حمل شهدا گفتند آقای دکتر ایشان زنده اند! پزشکان که خیلی خوشحال شده بودند مرا به اتاق عمل منتقل کردند و امروز در خدمت شما هستم. راوی: جانباز شیمیایی آمنه وهاب زاده - تیان

خانواده‌ای که در راه امام ۷ شهید داد

...همه چیز از توجه به یک سنگ قبر در دارالرحمه حرم حضرت عبدالعظیم شروع شد. روزی که به بهانه زیارت به حرم حضرت عبدالعظیم رفتم و بعد از زیارت تصمیم گرفتم به زیارت اهل قبور بروم و چشمم به این سنگ قبر افتاد. روی آن نوشته شده بود: "آرامگاه عصمت خامه چین خیابانی، همسر شهید عبدالزهرا کاشی و مادر ۷ شهید کاظم، عباس، حسین، باقر، علی، رسول، محمدرضا کاشی" آن روز که تصمیم گرفتیم رد و نشانی از خانواده شهیدان کاشی پیدا کنیم فکرش را هم نمی‌کردیم که

چه قصه شنیدنی پشت این سنگ قبر باشد. فکرش را نمی‌کردیم که به امام خمینی و همنشینی خانواده کاشی در نجف با مرد بزرگ تاریخ ایران برسیم ...

....مادرم اهل سبزوار و پدرم اصالتاً تبریزی بود اما به واسطه شغل پدربزرگم در سال‌های جوانی و بعد از ازدواج با مادرم به نجف می‌رود و آنجا ماندگار می‌شود.. اهالی نجف همه می‌دانستند که خانواده کاشی دل خوشی از رژیم بعث عراق ندارند و حتی فعالیت‌هایی را هم علیه این رژیم انجام می‌دهند. فعالیت‌هایی که با آشنایی پسران با امام خمینی در نجف رنگ و بوی تازه‌ای به خود می‌گیرد و آنها را به شهادت در راه خدا نزدیک و نزدیک‌تر می‌کند...

همه سال‌هایی که امام خمینی در نجف زندگی می‌کردند مواد غذایی مورد نیاز زندگی ساده و بی‌آلایش ایشان از مغازه حاج عبد تهیه می‌شد. آن سال‌ها پیرمرد افغانستانی مسئول خرید خانه امام بود. یادم می‌آید که پیرمرد وقتی به مغازه پدرم می‌آمد می‌گفت: آقا تأکید کردند فقط از شما خرید کنم. آن پیرمرد نمی‌توانست عربی صحبت کند. به همین دلیل من وسایل مورد نیاز خانه آقا را از مغازه پدرم و مغازه‌های اطراف می‌خریدم و داخل سبد حصیری می‌گذاشتم. پدرم دست روی هر چیزی که می‌گذاشت پیرمرد افغانستانی حرف آقا را دوباره تکرار می‌کرد و می‌گفت: آقا گفته‌اند: از هر جنسی ارزان‌ترینش را تهیه کن. میوه‌های لکه‌دار را جدا کن. مبادا

برنج درجه یک برای خانه بخری.... اما داستان زندگی این ۷ برادر و سرنوشت شان شباهت عجیبی به هم دارد. فعالیت‌های ۷ برادر علیه رژیم بعث یک طرف و توزیع و پخش سخنرانی‌های امام خمینی از طرف دیگر همه دست به دست هم داد و آنها را پله پله به شهادت نزدیک‌تر کرد.

پدرشان، حاج عبد هم از این رقابت بی‌بدیل در راه حق جا نماند. در مبارزه معلم پسرهایش بود و شاید به همین دلیل بود که صدام در مدت چند سال یک به یک همه آنها را به شهادت رساند و تلخ‌تر از همه آنکه از ۸ شهید خانواده کاشی تنها پیکر ۲ شهید به دست خانواده‌اش رسید تا حداقل قبری باشد که فاتحه خوانش شوند. کمر عصمت خانم، مادر شهیدان کاشی زیر بار غم خم شد اما مثل یک کوه استوار غم را به روی خودش نمی‌آورد و شاید اصلاً نمی‌دانست برای کدامشان گریه کند... اما عمر کاظم و عباس آنقدر قد نداد تا خبر پیروزی انقلاب اسلامی توسط امام خمینی را بشنوند و رژیم بعث عراق هر دوی آنها را به شهادت رساند.

آن روزها بعد از شهادت کاظم و عباس، انگار حاج عبد دستان چپ و راستش را از دست داده بود. یک دفعه پیر شد اما نمی‌دانست این تازه اول راه از دست دادن فرزندان است....

حسین برادر دیگرم توسط رژیم بعث عراق به بهانه آنکه دراربعین امام حسین(ع) به زائران اقا آب می‌رساند، دستگیر و بعد هم به شهادت می‌رسد..... سکوت در فضای دلنشین اتاق امام خمینی در جماران برقرار شده است و این صدای زمزمه آقا است که مدام زیر لب می‌گوید: "انالله و انا الیه راجعون.... انالله وانا" بغض عصمت خانم دوباره می‌ترکد و در محضر امام خمینی بی‌آنکه چیزی بگوید اشک، بی‌امان از چشم‌هایش جاری می‌شود. آقا از شنیدن خبر شهادت حاج عبدکاشی و ۷ پسرش دلگیر و ناراحت است. ...

آن روز انگار همه دنیا به کام من شده بود. آنقدر از دیدن دوباره امام به وجد آمده بودم که غم از دست دادن پدرم را از یاد بردم. آقا از ما سراغ حاج عبد، پدرمان را گرفتند و گفتند: من ۰۰۲ هزار تومان باید به او بدهم و همان وقت بود که خبر شهادت پدر و برادرهایم را شنیدند. شاید آن روز همه غم‌های مادرم با آن دیدار و دلجویی امام کمرنگ شد. امام گفتند: شما برگردن ما حق دارید. "...در همه این سال‌ها هیچ‌کس برای دلجویی از عصمت خانم در خانه‌شان را نزد و مادر شهیدان کاشی بعد از سال‌ها رنج و غصه چند سال قبل از دنیا رفت...

روایتی از "مرحومه عصمت خامه چین خیابانی"

منبع: همشهری محله

حسن پابوست

نزدیک ظهر بود. از شناسایی برمی گشتیم. از شب گذشته ، چشم روی هم نگذاشته بودیم. آن قدر خسته بودیم که نمی توانستیم پا از پا برداریم؛ کاسه زانوهایمان خیلی درد می کرد. حسن طرف شنی جاده شروع کرد به نماز خواندن. صبر کردم تا نمازش تمام شد. گفتم : « زمین این طرف چمن دارد، چرا اینجا نماز نخواندی؟ » گفت : « آنجا شاید صاحب زمین راضی نباشد. »

برگرفته از کتاب «یادگاران»



کتاب کشتل خاطرث، ناصرکاره

در سال ۱۳۶۱ پاسدار شهید محمد ارغنده از نیروهای سپاه آبادان در عملیات فتح المبین در اثر مجروحیت شدید از جمله قطع شدن دستش به شهادت رسید. نکته قابل توجه ای که نظر همه را به خود جلب کرده بود مشت گره شده این شهید بود که با وجود قطع شدن دست از بدن باز نشده بود. در مراسم تشییع پیکر آن شهید خانواده آن بزرگوار و من جمله مادر شهید نیز حضور داشتند. وقتی این مادر دلیر و شجاع با پیکر فرزندش مواجه شد دست قطع شده او را برداشته و بالا آورد.

سپس دست دیگر خودش را نیز مشت کرده و با دو دست مشت شده که یکی دست خودش و دیگری دست فرزند شهیدش بود ندای «الله اکبر» برآورد. عمل بی نظیر این مادر در روحیه همه خانواده های شهدا و ایجاد انگیزه در ادامه راه آن ها بسیار مفید واقع شد و یکی از بهترین خاطرات دفاع مقدس رزمندگان اسلام و خانواده های آن ها در تاریخ به ثبت رسید. خاطراتی از بچه های سپاه آبادان - کیهان

دختر ۸ ساله ای که عروس داعش شد!

غیدان ۱۲ ساله اهل عراق یکی از قربانیان این عملیات روانی است که در سن ۸ سالگی به عقد یکی از تروریست های داعشی درآمد، در گذر زمان آنقدر روی ذهن و

روح او کار شد که یکباره تمامی اعتقاداتش دست خوش تغییر گشت و زلزله ای تمام باورهایش را زیر و رو نمود. باسل برادر غیدان درباره خواهرش گفت:

تروریست داعشی پس از ازدواج با غیدان، او و برادر کوچکترم را در خانه پدر همسر اولش نگه می داشت و خودش هم به ماموریت رفته بود، خوشبختانه از آنجایی که پدر زن او انسان بدی نبود، هنگامی که که مرد داعشی به ماموریت رفت، او با ما تماس گرفت و گفت که خواهر و برادرم آزاد هستند اما باید برای بازگرداندن شان خودمان اقدام کنیم .

با غیدان تماس گرفتم و به من گفت: میلی به بازگشت ندارد. گفتم من برادرت هستم مرا دوست نداری؟ و او با بر نظر منفی خود پافشاری می کرد. به هر حال از وی خواستم با هر تفکری که پس از ارتباط با داعشی ها دارد نزد ما بیاد و در هر حالی او را قبول داریم.

با یک قاچاقچی انسان ملاقات کردم و با ۲۰ هزار دلار قرار شد غیدان و برادرم را از سوریه به عراق بیاورد. باسل با پول هایی که برای نجات او خرج کرد، سرانجام موفق شد خواهرش را به خانه بازگرداند در حالی که این دختر دیگر تمایلی برای برگشت نداشت و حالا هم در کنار خانواده اش هیچ علاقه ای به برقراری ارتباط با آنها نشان نمی دهد. غیدان شب ها با خودش از جنگ و نبرد حرف می زند و می گوید:

به گفته باسل، خواهرش که در گذشته تمامی اوقات فراغت خود را با آنها می گذارند اکنون حتی به زور برای خوردن غذا هم با آنها سر میز می نشیند. در حال حاضر با گذشت مدت زمان بسیار از شکست داعش تعداد فراوانی از آوارگان و نجات یافتگان از دست داعش در اردوگاهی نزدیکی دھوک سکنی گزیده اند.

گزارشی از "بی بی سی"

داستان عجیب دختر اتریشی

مدتی قبل بود که یک زن تونسی که قبلاً به عضویت داعش درآمد بود، اما به دلیل نافرمانی در بازداشت این گروه تروریستی به سر می برد حقایق جدیدی از سرنوشت ۲ دختر اتریشی فاش کرد که برای ملحق شدن به داعش راهی سوریه شده بودند. این زن تونسی فاش کرد: "سامیرا کسینویچ،" ۱۷، و "سایینا سلیمویچ،" ۱۵ ساله، از اتریش راهی رقه در سوریه شدند تا در کنار مردان داعشی مبارزه کنند؛ اما خیلی زود دریافتند نقشی غیر از برده جنسی شدن به آنها واگذار نمی شود. هر ۲ دختر اتریشی در یک خانه نگهداری می شدند و به دلیل سن کم و ظاهر اروپایی شان، هدایای ویژه برای اعضای برجسته داعش محسوب می شدند. آنها برده جنسی بودند و در طول روز بارها از سوی مردان مختلفی مورد آزار و اذیت قرار می گرفتند.

طبق گفته این زن تونسی وقتی "سامیرا" تصمیم گرفت برای پایان دادن به این زندگی دردناک از رقه فرار کرده و به وین بازگردد، بوسیله تروریست‌ها دستگیر شد و پیش از مرگ بارها مورد تجاوز قرار گرفت. طبق گزارش ایندپندنت، سامیرا سرانجام توسط سربازان داعش با ضربات چکش به سرو و به طرز وحشیانه‌ای کشته شد.

فرار به سمت جهنم

این دو دختر اصالتی بوسنیایی داشتند و زمانی که در وین زندگی می‌کردند، از طریق اینترنت با داعش آشنا شده و با هم به سوریه فرار کردند. پدر و مادر یکی از این دو دختر زمانی که صبح از خواب بلند شدند یادداشتی پیدا کردند که روی آن نوشته شده بود: "دنبال ما نگردید. ما به خدا خدمت خواهیم کرد و برای او می‌میریم."

چند وقت بعد این دو دختر عکس خود را در شبکه‌های اجتماعی با پوشش کامل و برقع منتشر کرده و اعلام کردند که آماده خدمت به داعش هستند. مدتی بعد اما برخی دوستان سامیرا اعلام کردند که او از طریق شبکه‌های اجتماعی با آنها تماس گرفته و گفته قصد دارد بازگردد. آنها گفتند که سامیرا وضعیت نامساعدی دارد و اگر به داد او نرسند به زودی از دست می‌رود. چند ماه بعد نیروهای سازمان ملل جنازه یکی از این دو دختر را پیدا کردند، اما جسد دختر دیگر (سامیرا) پیدا نشد. جستجوها مدتی ادامه داشت تا اینکه سرانجام سرو و کله دختر تونسی پیدا شد و او

از رازهای مخوف داعش و بلاهایی که بر سر دختر اتریشی آمده بود، پرده برداشت. ایندیندنت در گزارشی که همان زمان نوشت از شخصی بوسنیایی الاصل که در اتریش زندگی می‌کرد نام برد که احتمالاً دختران جوان را از اتریش به سوریه و مقر داعش می‌فرستاده است. این فرد که "ابو تجدا" نام داشت اتهامات وارده به خود را رد کرد با این حال، مدتی توسط پلیس اتریش تحت نظر بود.

گزارشی از " ایندیندنت "

مصاحبه عجیب دختر اتریشی؛ رضایت یا ترس؟

نکته جالب این است که این دو دختر اتریشی هم مانند مولر ابتدا از وضع شان در بین داعشی‌ها رضایت داشتند و بعدها شروع به گلایه و شکایت و سپس فرار کردند. پرسش و پاسخ‌های زیر بخشی از مصاحبه‌ای است که یک خبرنگار، زمانی که یکی از این دو دختر اتریشی (سایینا) در بین داعشی‌ها حضور داشته و به عقد یک جوان داعشی درآمده با او داشته است. خبرنگار: در سوریه شما در یک خانه زندگی می‌کنید یا در آپارتمان؟ دختر جوان: آپارتمان. دو ماه اول ورودم به سوریه، به همراه دوستم "سمر" و شوهرهای مان در یک خانه زندگی می‌کردیم. بعد از آن هر کدام مان یک آپارتمان پیدا کردیم. آپارتمانی که ما الان در آن زندگی می‌کنیم سه اتاق دارد. خبرنگار: وقتی صبح بیدار می‌شوید اولین کاری که انجام می‌دهید چیست؟

دختر جوان: صبحانه می خورم. صبحانه من شبیه همان چیزی است که در اتریش می خوردم. البته اغلب اوقات غذای ما حلال است. اینجا با مواد غذایی جدید زیادی آشنا شده ام اما اسم دقیق آنها را نمیدانم. اینجا البته مواد غذایی همچون کچاپ، نوتال و کورنفلکس هم پیدا می شود. خبرنگار: شوهرتان حقوق بگیر است؟

دختر جوان: بله، او سرباز است و از این راه حقوق می گیرد. خبرنگار: بزرگترین تفاوتی که بین زندگی شما در اتریش و زندگی تان در سوریه وجود دارد، چیست؟

دختر جوان: اینجا من آزاد هستم. میتوانم آزادانه اعمال مذهبی ام را انجام دهم. در وین اما چنین آزادی نداشتم. لحن و کلام این دختر هنگام پاسخ به پرسشهای خبرنگار حاکی از این است که او از اوضاع خود رضایت دارد. در مورد این امر دو حدس می توان زد. اول اینکه داعشی ها این دختران را (چه دختران اتریشی و چه مولر) تهدید کرده اند که سکوت پیشه کنند و از نارضایتی خود چیزی نگویند. احتمال دیگر این است که داعشی ها در ابتدا با این دختران خوب برخورد کرده و پس از جلب اعتماد و حمایت آنها، اعمال شنیع خود را روی آنها اجرا می کردند. هر کدام از این تحلیل ها درست باشد فرقی در اصل قضیه نمی کند. سرانجام همه این دختران تلخ بوده است.

به گزارش گروه رسانه های خبرگزاری تسنیم

آگوست سال ۲۰۱۴، تروریست‌های داعش به اراضی اطراف کوه “سنجار” در عراق حمله کردند، جایی که اقلیت ایزدی در آن زندگی می‌کنند. داعشی‌ها مردانی را که توان جنگیدن داشتند، قتل‌عام کردند، و زنان و کودکان آن‌ها را ربودند تا به عنوان برده بفروشند. خانواده‌ها را از هم جدا کردند و دختران جوان را برای لذت‌های جنسی خود اسیر کردند. پسران جوان نیز مجبور شدند تحت آموزش‌های جنگی داعش قرار بگیرند و به نیروهای تروریستی تبدیل شوند. افراد ربوده شده هیچ‌کس را به جز خانواده‌های شان نداشتند که بتواند به آن‌ها کمک کند. خانواده‌های این افراد مجبور بودند هزاران دلار باج به داعش بدهند تا بتوانند عزیزان شان را ببینند، آن‌ها هم در شرایطی که اغلب حتی نمی‌دانستند اعضای خانواده‌شان زنده هستند یا نه. برخی از زنانی که به بردگی گرفته شده بودند، موفق به فرار و یا به دست خانواده‌های خود، آزاد شدند. آن‌ها داستان‌های دل‌خراشی از جنایات داعش تعریف می‌کنند و با وجود این‌که الآن در شرایط امنی هستند، اما هنوز هم به شدت تحت تأثیر دوران اسارت خود قرار دارند. برخی اعضای خانواده خود را از دست داده‌اند و اکنون برای بازسازی زندگی خود، راه فوق‌العاده سختی پیش رو دارند. در چنین وضعیت فاجعه‌باری، ابو شجاع، یکی از قاچاقچیان سابق عراق، مقابل داعش

داعش دست به مقاومت زده است. وی با استفاده از شبکه گسترده و مخفیانه خود در سراسر عراق و حتی خارج از این کشور، اسیران ایزدی را از دست داعش آزاد می‌کند. ابوشجاع در عملیات‌های نجات، شرکت و آن‌ها را سازمان‌دهی می‌کند تا اسیران داعش را به خانواده‌های شان برگرداند. این مرد عراقی، در همین راه، هر روز زندگی خود را به خطر می‌اندازد. وی نه تنها ممکن است در طول عملیات کشته و یا دستگیر شود، بلکه هر روز توسط داعش تهدید به مرگ می‌شود. با این حال، نمی‌تواند تسلیم شود، چون می‌داند تنها امید بسیاری از مردم عراق است. ابوشجاع، قاچاقچی سابق عراقی که اکنون مقابل داعش ایستاده است...

شجاعت ابوشجاع برای وی بدون هزینه هم نبوده است. او برای محافظت از خانواده‌اش مجبور شده با آن‌ها خداحافظی کند و همسر و فرزندان خود را به کشوری دیگر بفرستد. خانواده ابوشجاع در حال حاضر در میان هزاران نفر از پناهندگانی هستند که راهی اروپا شده‌اند و زندگی‌شان به افراد غریبه‌های دیگری درست مانند ابو شجاع وابسته است. "مادلین" دختر ۱۷ ساله‌ای که ۳ ماه اسیر داعش بود، درباره تجربه‌اش این‌گونه توضیح می‌دهد: زندگی من تا پیش از تصرف سنجار به دست داعش، هیچ نقصی نداشت. به مدرسه می‌رفتم، پدر و مادرم بودند. ثروتمند نبودیم، اما خوش بخت بودیم.

NAKHL
SADR AHADIR

شهید علی چیت ساریان

برای شهادت و یا رفتن تلاش نکنید برای رضای او کار کنید و بگویید
خداوندا نه برای بهشت که نه برای شهادت اگر تو ما هم در جهنمت
بس اندازید و فقط از ما راضی باشی پامی ما کافی است.

کتاب کشتور خاطرار، ناصرکار

سوم آگوست وارد سنجار شدند. می‌گفتند: “یا مسلمان شوید، یا بمیرید.” داعش، مادرهای مان را بردند و گفتند بعد از ظهر دوباره آن‌ها را برمی‌گردانند، اما هیچ‌وقت این اتفاق نیفتاد.”

“آریانا” زن ۳۳ ساله‌ای که ۹ ماه در اسارت داعش به سر برد، ادامه می‌دهد: “مردم را به ساختمان مدرسه بردند. دختران و زنان را طبقه بالا و پسران و مردها را در طبقه پایین نگه داشته بودند. بعد، صدای شلیک پی‌درپی گلوله از طبقه پایین آمد. فکر کردیم همه مردها را کشته‌اند.” “ویان” دختر ۱۵ ساله‌ای که ۴ ماه در اسارت داعش بود، این‌گونه توضیح می‌دهد: “اطراف ما، زمین را هدف گرفتند و من را با خود بردند. زن‌ها را از دخترهای جوان جدا کردند. حدود ۱۰۰ دختر جوان و نوجوان را که زیباتر بودند، با خود به سوریه بردند. من در “رقه” (پایتخت اعلام شده داعش) بودم. حتی نمی‌توانم تعریف کنم آن‌جا چه اتفاقاتی افتاد. هر بار که به یاد آن روزها می‌افتم، حس خفگی به من دست می‌دهد و می‌خواهم خودم را بکشم.”

تروریست‌های داعشی، طبقه پایین مدرسه را به گلوله بستند و مردها و پسرهای ایزدی را قتل‌عام کردند...

در یکی از فیلم‌های منتشر شده از داعش، تروریست‌ها درباره دختران ایزدی و خرید و فروش آن‌ها صحبت می‌کنند و در روزی که آن‌ها را روز “بازار برده‌ها” و “روز تقسیم”

می‌نامند، می‌گویند امیدوار هستند که کسی، یک دختر را به عنوان هدیه به آن‌ها بدهد. ویان می‌گوید: “این‌ها وحشی هستند. آدم نیستند. در میان دخترها، دختر بچه‌های ۷، ۸ و ۹ ساله هم بودند در حالی که تروریست‌ها ۲۰، ۲۵، ۳۰، یا حتی ۵۰ ساله بودند. به یک دختر ۱۰ ساله در حالی تجاوز کردند که دست‌هایش را بسته بودند و هیچ کاری نمی‌توانست بکند. هر روز، ده بار به دخترها تجاوز می‌کردند. تروریست‌ها از ۱۵ سالگی، می‌توانستند در این عمل کثیف شرکت کنند.”

آریانا ادامه می‌دهد: من را پنج بار میان خودشان فروختند. به زن‌های آن‌ها التماس می‌کردم و می‌گفتم هر کاری بگویید انجام می‌دهم، اما نگذارید به من تجاوز کنند. قبول نمی‌کردند. زن‌های شان از مردها بدتر بودند. وقتی می‌خواستند به من تجاوز کنند، مقاومت می‌کردم، اما زورم به آن‌ها نمی‌رسید. می‌گفتند: فکر می‌کنی ما (اگر تو را بکشیم) جسدت را خاک می‌کنیم؟ اگر تو راه بدهیم سگ‌ها بخورند، باز هم ضرر نکرده‌ایم. وی توضیح می‌دهد که چگونه او را به تروریستی عراقی فروخته‌اند، سپس به تروریستی تونسی که او را به سوریه برد. این قربانی ایزدی ادامه می‌دهد: “تروریست تونسی من را در اتاقی زندانی می‌کرد و خودش چند روز برای جنگیدن می‌رفت. یک بار که برگشت، از کمر تا پایش زخمی شده بود. دکتر به او می‌گفت، رابطه جنسی برای پاهایش ضرر دارد، اما باز هم دست از تجاوز به من بر نمی‌داشت.”

آریانا سپس درباره شیوه فرارش توضیح می‌دهد: “من به تروریست تونس‌ی گفتم، شما که من را به دیگران می‌فروشید، چرا به خانواده‌ام نمی‌فروشید؟ گفت: تو را به ایزدی‌ها نمی‌فروشم. من هم به دروغ گفتم داماد ما مسلمان است و قبل از جنگ، با خواهرم ازدواج کرده است. از این طریق بود که خانواده‌ام من را به قیمت ۱۰ هزار دلار از تروریست‌ها خریدند. وقتی به خانه برگشتم، پدر و مادرم و دو نفر دیگر از اعضای خانواده‌ام دیگر نبودند.”

“آریانا” می‌گوید داعشی‌ها تهدید کرده‌اند او را می‌کشند و جلوی سگ‌ها می‌اندازند. مادین درباره شیوه فرار خود می‌گوید: “خانه‌ای را که در آن زندانی بودیم، گشتیم و یک گوشی همراه پیدا کردیم. با یک نفر تماس گرفتیم و گفتیم که گرفتار داعش شده‌ایم. او هم گفت اگر بتوانیم فرار کنیم، خودرویی را به موصل می‌فرستد تا ما را نجات دهد. ساعت ۳ صبح که نگیهان‌ها خواب بودند، سه نفری از پنجره فرار کردیم. چند ساعت فقط می‌دویدیم. بعد، یک جا ایستادیم و با همان شماره تماس گرفتیم. او هم خودرویی دنبال ما فرستاد و ما را نجات داد.”

ویان هم فرار خود را این‌گونه توضیح می‌دهد: “من همیشه با زن خانه [تروریست‌ها] همراه بودم. یک روز به او گفتم اجازه بدهد با او بیرون بروم. بعد از مدتی که بیرون بودیم، به من گفت حواسم به فرزندش باشد، اما من همان‌جا فرار

کردم و خودم را به جاده اصلی رساندم. از آن جا یک نفر من را تا ترکیه برد و آن جا هم یکی اعضای خانواده‌ام به دنبال من آمد. باورم نمی‌شد دوباره خانواده‌ام را می‌بینم.”

او توضیح می‌دهد که اگرچه از آن محیط فاصله زیادی گرفته و خودش را هم به خاطر اتفاقاتی که برایش افتاده، مقصر نمی‌داند، اما باز هم نمی‌تواند خاطرات و فکر آن روزها را از ذهن خود بیرون کند و آرام بگیرد.

در حالی که حدود ۳۰۰۰ ایزدی در اسارت داعش هستند، هیچ تلاش بین‌المللی برای آزادی آن‌ها صورت نمی‌گیرد. با این حال، افرادی هستند که تصمیم گرفته‌اند خودشان کاری بکنند. ابو شجاع که خودش ایزدی و اهل سنجار است، می‌گوید وقتی داعش سنجار را تصرف کرد، بیش از ۵۰۰۰ ایزدی را به اسارت گرفت. وی با شکایت از این‌که همه دنیا فقط تماشا کرد که چه بلایی بر سر ایزدی‌ها می‌آید، توضیح می‌دهد که به همین دلیل، تصمیم گرفته تا خودش جان ایزدی‌ها را نجات دهد و در این راه، ۱۵ تا ۲۰ بار وارد قلمرو داعش شده است.

ابوشجاع تصویری از سه دختر را که اعضای خانواده‌اش هستند، نشان می‌دهد و می‌گوید به خاطر این سه نفر بوده که عملیات‌های آزادسازی اسیران ایزدی را آغاز کرده است، اما تا کنون حتی نتوانسته بفهمد آن‌ها کجا هستند.

ابوشجاع می‌گوید انگیزه اولیه‌اش برای عملیات‌های نجات، آزاد کردن سه نفر از اعضای خانواده‌اش بوده است.

ابوشجاع اولین عملیات خود را این‌گونه توصیف می‌کند: “قرار بود هفت دختر را از دست دو مرد و یک زن جهادی که از استرالیا آمده بودند، نجات بدهیم. تحقیق کردیم تا بفهمیم چه زمانی معمولاً از خانه بیرون می‌روند. یک نفر به ما گفت مردها قرار است چند روز برای جنگ از رقه خارج و عازم دیرالزور شوند. وقتی به خانه استرالیایی‌ها رسیدیم، زن تروریست‌ها مقاومتی در برابر ما نکرد، اما نه به این خاطر که آدم خوبی بود، بلکه می‌ترسید شوهرش با آن دخترها ازدواج کند.”

اما ابوشجاع و دخترها بعد از فرار، در رقه گرفتار شدند، چون داعش به دنبال آن‌ها بود. ابوشجاع خانه‌ای را در ۵۰ متری خانه همان تروریست‌های استرالیایی اجاره می‌کند و مدتی آن‌جا می‌مانند. تروریست‌ها همه جا را می‌گردند، اما به خانه‌های نزدیک خود شک نمی‌کنند. بعد از چند روز، بالأخره ابوشجاع، دخترها را با چند کودک در یک خودرو فراری می‌دهد. وی می‌گوید خاطرات تلخی که دخترها از اسارت‌شان تعریف کردند و درخواست‌های پدر و مادرهایی که فرزندان‌شان در اسارت داعش بودند، باعث شد تا وی این عملیات‌هایش خود را ادامه دهد.

ابوشجاع می‌گوید: “داعشی‌ها معتقدند که اسلام به آن‌ها اجازه داده تا دختران غیرمسلمانی را که ۹ سال سن داشته باشند، به بردگی بگیرند. آن‌ها روی دخترانی که اسیر گرفته بودند، شماره می‌گذاشتند و تصویر آن‌ها را در واتس‌آپ منتشر می‌کردند. بعد پیام می‌دادند که بازار برده‌ها سه روز باز است. هر کس که می‌خواهد برده بخرد، در این سه روز باید این کار را بکند. بعضی از برده‌ها را با بچه‌هایش می‌فروختند. دخترانی که جوان و زیبا بودند، گران‌تر و آن‌هایی که بچه داشتند، ارزان‌تر بودند.”

“وسام” پسر بچه ۵ ساله‌ای که ۹ ماه در اسارت داعش بود، توضیح می‌دهد که چگونه او را کتک زده‌اند و زندانی کرده‌اند. وی می‌گوید به او قرآن و نماز را یاد داده‌اند و یک بار به قیمت ۴۵۰۰ دلار به یک تروریست الجزایری و بار دیگر با قیمتی بیش از ۵۰۰۰ دلار به یک تروریست سوری فروخته‌اند.

وسام هم چنین تعریف می‌کند که دست و پای او را بسته‌اند و روی تانک سوارش کرده‌اند، سپس مقابل چشم او از روی سرب یک نفر رد شده‌اند.

“حنان” مادر وسام توضیح می‌دهد: “وسام را بردند و گفتند به او تیراندازی و اسلام را می‌آموزند. بردند و مغزش را شستشو دادند. دائماً به او می‌گفتند تو در خدمت دولت اسلامی هستی، تنها دولت واقعی که وجود دارد. به او یاد داده بودند

تیراندازی کند و اگر همین الآن هم سلاح پر به دستش بدهند، ممکن است دوستانش را بکشد. علاقه خاصی به تیراندازی پیدا کرده است. او را به دفتر خود بردند و عربی به او یاد دادند. وقتی پیش ما برگشت، دیگر کردی حرف نمی‌زد. حتی به او گفته بودند موهایش را بگذارد بلند شود تا شبیه آن‌ها شود. نهایتاً شوهرم آمد و من به تروریست‌ها گفتم که پسرعمویم است. آن‌ها هم من را به قیمت ۲۰ هزار دلار به او فروختند. ”داعش پسر بچه‌ها را از سن ۵ سالگی آموزش می‌دهند و از ۱۳ سالگی به جنگ می‌فرستند. ابو شجاع درباره یکی دیگر از عملیات‌های نجات خود هم توضیح می‌دهد: ”برخی می‌گویند داعشی‌ها باهوش هستند، اما به نظر من خیلی هم احمق هستند. من برای آزادی یکی از دخترهای ایزدی با یکی از تروریست‌ها طرح دوستی ریختم. به من شکایت کرد که این دختر همیشه با او بداخلاقی می‌کند. من هم گفتم دلش برای خانواده‌اش تنگ شده است. او را پیش سه دختر دیگر ببر که دختر خاله‌هایش هستند. وقتی عربی با او حرف زد، او هم خوشش آمد و حرف را قبول کرد. وقتی دو روز می‌خواست برای جنگ اعزام شود، هر چهار دختر را نجات دادم و به ترکیه بردم.”

تصاویر ”وسام“ در اسارت و تحت آموزش داعش، در اینترنت مشهور شد. وی تعریف می‌کند که چگونه بعد از آن‌که تروریست داعشی را فریب داده، از او طلب‌کار هم

شده است: “بعد از چند روز به من زنگ زد و گفت “نبراز” در خانه نیست. من هم سر او فریاد زدم که مگر من او را به دست تو نسپرده بودم؟ با او چه کار کرده‌ای؟ باید بگردی و پیدایش کنی...”

به خاطر همین نوع عملیات‌هاست که داعش قول داده به هر کس درباره ابوشجاع اطلاعاتی به آن‌ها بدهد یا او را دستگیر کند و به آن‌ها تحویل دهد، ۵۰۰ هزار دلار پاداش خواهد داد.

ابوشجاع در پاسخ به این سؤال که آیا از این تهدیدهای داعش ترسی ندارد، می‌گوید: “اولش می‌ترسیدم، اما بعداً به آن‌ها عادت کردم. الآن فکر می‌کنم دیگر اهمیتی ندارد. هر انسانی بالأخره می‌میرد و مرگ هم تنها یک بار سراغ آدم می‌آید، نه دو بار. من هم ترجیح می‌دهم با شجاعت و افتخار بمیرم تا با ذلت.”

این شهروند عراقی تا کنون حدود ۳۸۰ زن، دختر و کودک را از دست داعش نجات داده و می‌گوید احتمالاً ۲۷۰۰ یا ۲۸۰۰ نفر دیگر هنوز اسیر داعش هستند.

ابوشجاع پس از پخش یکی از پیام‌های داعش علیه او با این مضمون که جنگ میان ما، جنگ فردی گمراه با انسان‌های درست و یکتاپرست است و تو دشمن خدا هستی، در واکنش می‌گوید: “این‌ها صرفاً پارس کردن‌های یک سگ است. البته

افرادی که من نجات داده‌ام می‌گویند داعشی‌ها فقط تهدید نمی‌کنند، بلکه واقعاً دارند به دنبال من می‌گردند.“ به گزارش روزنامه "دیلی میل" چاپ لندن

قیمت گذاری داعشی‌ها روی زنان ایزدی یا مسیحی

“به او گفتم، ما از مردن تو ترسی نداریم، اما می‌ترسیم داعش دستش به ما برسد. این‌ها وحشی هستند. هیچ چیز برایشان اهمیت ندارد. هر کدام از دخترهایی که او نجات می‌داد، می‌گفت همه داعشی‌ها اسم و شماره تلفن و عکس او را دارند. می‌گفتند داعش تهدید کرده که اگر هر کدام از اعضای خانواده ابو شجاع را بگیریم، شکنجه‌اش بی‌پایان خواهد بود.“ خانواده ابو شجاع از عراق به ترکیه فرار کردند تا در امان باشند. اما هنگام انتقال از ترکیه به بلغارستان، دستگیر شدند. آن‌ها اکنون در میان پناهندگان بی‌شماری هستند که از عراق و سوریه گریخته‌اند و به دنبال پناهندگی در اروپا هستند. این در حالی است که ابو شجاع هنوز هم به تلاش‌هایش برای نجات اسیران ایزدی از دست داعش ادامه می‌دهد... منبع: مشرق

روایت زن ایزدی در بازار برده فروشان

با شلاق، چوب، محرومیت، گرسنگی و ترس، شریهان که در آن زمان ۱۶ سال داشت، روزهای خود را به همراه هزاران ایزدی که از چندین روستا از جمله «تل قصب»،

«رمبوسی»، «کوجو»، «تل بنات» و خانصور جمع آوری کرده بودند، بوسیله اتوبوس به شهرهای موصل و رقه انتقال دادند.

سه تاجر برده که وی القاب آنها را این چنین نام می‌برد: ابو حمزه، ابوموسی و ابوهاجر از نخستین افرادی بودند که آنها را از بازارهای برده فروشان در عراق خریداری و آنها را مجبور به پوشیدن لباس‌های نامتعارف کردند.

سپس شریهان به مزرعه‌ای که فردی به نام «ابوسعید» مالک آن بود، برده شد. ابوسعید نخستین فردی بود که پس از خریداری شریهان، به وی تجاوز کرد. او در این خصوص می‌گوید: هنگامی که (ابوسعید) متوجه شد که من باردارم، با پوتین نظامی اش ضربه‌ای محکم به شکم من زد که در پی آن جنین سقط شد و نزدیک بود من نیز از شدت خونریزی، جان خود را از دست بدهم. من آرزوی مرگ می‌کردم تا از عذاب‌هایی که می‌کشم، راحت شوم. ابوسعید بار دیگر مرا به ابوعبدالله و ابوخطاب جزراوی فروخت و پس از آن به ابوانس عراقی فروخته شدم تا معاملات فروش در خانه ابوناصر شامی به عنوان خدمتکار و برده جنسی پایان یافت. او در خصوص عملیات‌های فروش میان عراق و موصل می‌گوید که قابل شمارش نیستند؛ اما آخرین آنها سفری عبوری از رقه به سوی مناطق گروه تروریستی جبهه النصره در شهر ادلب بود. این بار، تاجران برده او را از ابوعبدالله داغستانی و ابوخال

عراقی که هر دو از ادلب به رقه سوریه آمده بودند، سپس از حومه حمات به جبال الزاویه رفته بودند، خریداری کردند. او سپس در زندان عقاب که او آن را به جهنم توصیف می‌کند، بازداشت شد. وی در خصوص ویژگی‌های این زندان می‌گوید:

زندان بسیار بزرگی بود که اتاق‌های تاریک فراوانی داشت، هیچ صدایی از فریادهای شکنجه شدگان در آن شنیده نمی‌شد. زندان باستانی «عقاب» در میان منطقه کفرنیل و الباره در جبل زاویه قرار داشت و بر پایه گزارشگران شهر ادلب، زندان‌های متعددی متعلق به جبهه النصره در این شهر وجود داشته است. فرمانده تیپ ادلب شمالی که تحت نیروهای سوریه دموکراتیک قرار دارد، در این خصوص گفت: زندان عقاب، ساختمانی قدیمی است که اتاق‌های فراوانی دارد که از آن‌ها به عنوان سلول‌های زندان برای زندانی کردن افراد انتخاب شده از سوی دستگاه اطلاعاتی ترکیه استفاده می‌شود. این ساختمان همچنین شامل حیاط بزرگ زیرزمینی برای تحقیق و بازجویی بود. این زندان را فردی به نام «ابوتراب جبهه» که اصالتی سوری دارد، اداره می‌کرد. او همچنین از وجود ۵۰ زن بازداشتی در این زندان سخن گفت و اعلام کرد: در میان این افراد، کردهایی از عفرین، ایزدی، علوی، مسیچی‌ها وجود داشتند که به عنوان زندانی با شوک الکتریکی شکنجه شده و به عنوان کافر به آن‌ها تجاوز می‌شد. به گزارش روزنامه "دیلی میل" چاپ لندن

مادر شهید

مهدی چهار ساله بوده که به فلج اطفال دچار می شود دکترا از معالجه او نا امید می شوند . ولی پدر و مادر به اهل بیت رسول الله مخصوصا امام رضا (ع) متوسل می شوند و شفای او را می گیرند . یکبار هم انگشت دست مهدی لای درب اتاق قرار می گیرد و قطع می شود . او را به بیمارستان منتقل می کنند و انگشتش را پیوند می زنند . مهدی فردی منظم و با اخلاق کاری بسیار عالی و فردی فعال و جدی در امر ورزش با آمادگی جسمانی بالا بود. دهقان به عنوان مسئول بخش هواپیماهای بدون سرنشین سپاه قدس جمهوری اسلامی ایران در جبهه سوریه انجام وظیفه می کرده است. مهدی و دوستانش به دلیل تهدیدات استکبار جهانی و رژیم جعلی اسرائیل با حمله موشکی بر علیه پایگاه شان بارها تغییر موضع می دادند . اما سرانجام بر اثر اصابت سه موشک از هشت موشک شلیک شده از جنگنده های (F-15) دشمن صهیونیستی که از خاک لبنان به پایگاه هوایی (T4) در استان حمص سوریه شلیک می کنند، به همراه شش نفر از همزمانش به شهادت می رسند...

کتاب مدافعان حرم، ناصرکاوه
راوی مادر شهید دهقان - منبع: نوید شاهد اصفهان



شهید مدافع حرم مهدی دهقان یزدلی



کتاب کشتار عاطرات، ناصرکاوه

پاسداری که صهیونیست‌ها را به وحشت انداخت

شهید مدافع حرم مهدی دهقان یزدلی ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۸ متولد شد. چهار ساله بوده که به فلج اطفال دچار شد دکترا از معالجه او ناامید بودند، اما پدر و مادرش به اهل بیت رسول‌الله مخصوصاً امام رضا(ع) متوسل شدند و شفای او را گرفتند. وی پس از گذراندن دوره کارشناسی در رشته مدیریت صنعتی مفتخر به پوشیدن لباس سبز پاسداری و دفاع از ارزش‌های انقلاب اسلامی می‌شود. این شهید از سال ۱۳۸۳ تا زمان شهادتش مسئول دفتر فرماندهی پایگاه هوایی شهید کریمی، نیروی هوا فضای سپاه پاسداران کاشان بود. وی در تاریخ ۲۳ اسفند ۱۳۹۶ برای پیوستن به رزمندگان حریم اهل بیت، به جبهه مقاومت در سوریه اعزام می‌شود. او به‌عنوان نیروی پشتیبان رزم در جبهه سوریه انجام وظیفه می‌کرده است. سرهنگ پاسدار مهدی دهقان یزدلی در نخستین ساعات روز ۲۰ فروردین ۱۳۹۷ بر اثر اصابت موشک شلیک شده رژیم صهیونیستی به پایگاه هوایی «تی-۴» در استان حمص سوریه به همراه شش نفر از هم‌رزمانش به شهادت می‌رسد.

یکی از نکات قابل توجه، وحشت مقامات نظامی رژیم صهیونیستی از این فرزند رشید ملت ایران بود. آن‌چنان‌که پس از این حمله، یکی از مقام‌های ارشد وزارت جنگ اسرائیل در مصاحبه‌ای با نیویورک تایمز به شهید «مهدی دهقان یزدلی» یکی از

شهادای حمله اسرائیل به تی-۴ سوریه اشاره کرده و گفته است: بارزترین شخصیت کشته شده در این حمله مهدی دهقان، مسئول بخش هواپیماهای بدون سرنشین سپاه قدس جمهوری اسلامی ایران است... به گزارش جهان نیوز و روزنامه کیهان شهید مهدی دهقان یزدلی در سال ۱۳۵۸ در روستای یزدل بخش مرکزی شهرستان آران و بیدگل متولد شد. او بیستم فروردین ماه سال ۹۷ به دنبال حمله موشکی رژیم جعلی اسرائیل و در اثر برخورد موشک شلیک شده به پایگاه هوایی تی ۴ در استان حمص سوریه بال در بال ملأک گشود و این گونه شد که شهادت نامه اش را در غربت و در راه دفاع از حریم اهل بیت (ع) امضا کردند تا به آرزوی همیشگی اش دست یابد.

چهار ماه از این نذر نگذشته بود که مهدی خواب دید سیب سرخی در دست دارد. امام رضا (ع) فرموده بودند: «سیب را بخور». گاز زدن سیب همانا و شفا گرفتن پاهای مهدی همان. مهدی چند خصلت بارز داشت؛ اهتمام به خواندن نماز اول وقت، احترام به دیگران و خوش خلقی. او همچنین فردی منظم و منضبط و با اخلاق کاری بسیار زیاد و فردی فعال و جدی در امر ورزش، با آمادگی جسمانی بالا بود.

کارهایش فقط برای رضای خدا و نه ارتقای درجه های دنیایی بود، خشنودی خدا برایش اهمیت داشت. به همین خاطر کارهای خیرش را پنهانی انجام می داد و در

برابر کاری که برای دیگری کرده بود انتظار تشکر نداشت. یک روز با سربندی به خانه آمد که رویش نوشته بود: «کلنا عباسک یا زینب»، سربند را نگاه کردم و پرسیدم این یعنی چه؟ با اشتیاق گفت: «یعنی ما همه عباس تو هستیم یا زینب». همان پیشانی‌بند سر حرف سوریه رفتن را باز کرد. من مانعش نبودم، پیش از آن روز هم به او گفته بودم که دوست دارم او نیز یکی از مدافعان حرم عقيله بنی هاشم (س) باشد. مهدی بیست و سوم اسفندماه ۱۳۹۶ پس از چند ماه صحبت با فرمانده‌اش و کسب موافقت او راهی سوریه شد، سفری که ۲۷ روز طول کشید و شبی که قرار بود فردایش راهی زیارت حضرت زینب (س) و بازگشت به ایران شود بر اثر ترکش ناشی از حمله موشکی اسرائیل به پایگاه هوایی حمص به شهادت رسید.

مادر همه نذرهایش را ادا کرد. فقط مانده بود نذر سه ماه رزم برای نابودی اسرائیل. مهدی سال‌ها با چنین دیدگاهی بزرگ شد و سی سال خودش را برای جنگ با اسرائیل آماده کرده بود. مهدی از سال‌ها قبل دنبال شهادت بود. در یکی از دست‌نوشته‌های زمان دانشجویی‌اش نوشته است من مرگی را انتخاب می‌کنم که زندگی‌ساز باشد؛ شهادت. همین جمله اکنون بر سنگ مزارش نقش بسته است...

برشی از زندگی شهید مهدی دهقان، از مدافعان حرم

راوی: همسر شهید - منبع: به گزارش خبرنگار ایمن

...غروب شد، فاطمه با بغض گفت مگه امروز روز پدر نبود، من باید بروم پیش بابامهدیم، بهش گفتم : فاطمه جان درب امامزاده بسته است. باز اصرار کرد که من باید بروم پیش بابام بعد هم بغض کرد و یه گوشه نشست. دختر است دیگرو دلتنگ پدر... دختر شهید مدافع حرم مهدی دهقان

شهید مهدی دهقان از بان خواهرش

ما چهار خواهر و برادر هستیم. بعد از خواهر بزرگترمان مهدی به دنیا آمد. متولد سال ۵۸ بود. بعد من که متولد ۶۲ هستم و بعد هم خواهر کوچکترمان متولد شد. ما بیشتر دوست بودیم تا برادر. هر هفته که منزل پدری جمع می شدیم، با هم شوخی می کردیم و کشتی می گرفتیم. مهدی یک اخلاقی که داشت، به همه چه کوچک و چه بزرگ احترام می گذاشت. از من چهار سال بزرگتر بود، ولی به قدری احترام می گذاشت که انگار من برادر بزرگتر هستم. شهید حتی در خصوص افرادی که با او زاویه سیاسی داشتند با احترام برخورد می کرد. کلاً آدم خوش خلقی بود و خنده از روی لب هایش نمی افتاد. اتفاقاً با اصرار به سوریه رفته بود. چون در بخش اداری هوافضای سپاه کار می کرد، مسئولانش می گفتند اینجا به توانایی های او بیشتر نیاز دارند. ما بعدها فهمیدیم که شهید هشت ماه برای اعزام به سوریه تلاش کرده بود. البته حرفی از اعزام به ما نمی زد. می دانستم که علاقه مند به خدمت در

جبهه مقاومت اسلامی است. یک بار به خودم می‌گفت: دوست دارد به کمک مردم مظلوم یمن برود. اما از موضوع سوریه اصلاً خبر نداشتم. فقط همسرش می‌دانست که پیگیر رفتن است. دامادمان دایی همسر آقامهدی است. ایشان چند روز بعد از رفتن مهدی موضوع را به دایی‌اش می‌گوید. ما هم از طریق دامادمان متوجه شدیم که مهدی به سوریه رفته است.

نمی‌خواست نگرانش شویم. خصوصاً مادرمان که رماتیسم مفصلی دارد و تحریکات عصبی می‌تواند بیماری‌اش را تشدید کند. مادرم به همراه خواهر کوچک‌مان که آن موقع باردار بود، بعد از شهادت مهدی فهمیدند که به سوریه رفته بود. پدرمان هم سه روز قبل از شهادتش فهمید. مهدی هر شب به خانه زنگ می‌زد و با پدر و مادرمان صحبت می‌کرد. بابا از تأخیر در برقراری ارتباط و صدای مهدی حدس زده بود که باید خارج از کشور باشد. چون داشت موضوع لو می‌رفت، به ناچار او را در جریان گذاشتیم.

راستش را بخواهید اصلاً فکرش را نمی‌کردم. عرض کردم که حتی نمی‌دانستم می‌خواهد به سوریه برود. وقتی فهمیدم سوریه است خیلی تعجب کردم. مهدی ۲۳ اسفند ۹۶ رفت و ۲۰ فروردین ۹۷ هم شهید شد. دو بار در این مدت تلفنی صحبت کردیم. به نظر می‌رسید اوضاع منطقه آرام است. کما اینکه آن موقع پایان

حکومت داعش اعلام شده بود و فکرش را نمی‌کردم به این زودی‌ها درگیری صورت بگیرد، اما خب مهدی سعادتش را یافت و شهید شد. داغ فرزند سخت است. مادرمان گریه می‌کند و غصه می‌خورد، مادرم خیلی جاها می‌گوید من یک پسر را در راه اسلام دادم. دعا کنید فرزند دیگرم را در همین مسیر تقدیم کنم. بعد از شهادت مهدی وقتی سردار حاجی‌زاده به خانه‌مان آمد و از قضیه نذر مادرمان باخبر شد، دوبار پرسید واقعاً چنین نذری کردید؟ وقتی مادرم پاسخ مثبت داد ایشان گفتند این موضوع تأیید می‌کند که ما در مسیر حقی قرار داریم و باید با قدرت راهمان را ادامه دهیم. البته پدرمان خیلی شکسته شده. من در خانه پدری زندگی می‌کنم. هر بار که به آن‌ها سر می‌زنم، می‌بینم پدرم روبه‌روی عکس مهدی نشسته و گریه می‌کند. من معتقدم همه شهدا چه دفاع مقدس و چه شهدای مدافع حرم ظاهراً زمینی هستند، اما علایق آسمانی دارند. همسر شهید می‌گفت: ۱۰ روز قبل از اینکه مهدی به سوریه برود، یک بار سفرش لغو می‌شود. زن داداش می‌گوید حالا که قسمت نشده عید را پیش‌مان بمان. مهدی در جواب می‌گوید من دیگر دلم کنده شده است. چرا درک نمی‌کنید که دیگر نمی‌توانم بمانم. مهدی اعتقاداتی داشت که باعث شده بود از همه علایق و دغدغه‌های خانوادگی‌اش دل بکند و برود و گرنه که آدمی فوق‌العاده خانواده دوست بود. همه ما بچه‌های مان را دوست داریم، اما مهدی طور دیگری بچه‌هایش را دوست داشت. وقتی به خانه ما می‌آمدند، من از

دخترش فاطمه می‌خواستم پیشم بنشیند. می‌گفت: می‌خواهم کنار بابا باشم. یک مدت کوتاه هم نمی‌خواست از پدرش دور باشد مهدی نماز اول وقتش ترک نمی‌شد. هر جا صحبت می‌کنم می‌گویم مهدی دو تا خصلت بارز داشت؛ یکی نماز اول وقت، دومی احترام به دیگران و خوش خلقی...

زن داداشم بعد از شهادت مهدی ۱۸۰ درجه تغییر کرده است. به معنای واقعی کلمه مرد شده است. گاهی فکر می‌کنم اگر خود مهدی برگردد، دیگر همسرش را نمی‌شناسد. تمام کارهای خانه و زندگی را خودش اداره می‌کند. مهدی جثه نسبتاً ریزی داشت.

الان علی هم اندازه پدرش شده است. زن داداش می‌گوید مهدی وقتی رفت که پسرش هم قد و قواره اوست. من علی را دارم و زندگی‌ام را می‌چرخانم. اگر روحیه همسر برادرم خراب بود سختی کار ما در رسیدگی به آنها که البته وظیفه‌مان است، بیشتر می‌شد... ما در روستای مان یزدل امامزاده بی‌بی زینب داریم که مهدی علاقه زیادی به آنجا داشت. در حریم امامزاده سه شهید گمنام دفن هستند. مهدی مرتب به زیارت‌شان می‌رفت. زیارت شهدای گمنام امامزاده و گلزار شهدای یزدل از کارهای همیشگی مهدی بود. به خانمش گفته بود اگر شهید شد دوست دارد در امامزاده دفن شود. راوی: خواهر شهید، خبرنگار ایمن

شهید مهدی دهقان یزدلی در سال ۱۳۵۸ در روستای یزدل بخش مرکزی شهرستان آران و بیدگل متولد شد. او بیستم فروردین ماه سال ۹۷ به دنبال حمله موشکی رژیم جعلی اسرائیل و در اثر برخورد موشک شلیک شده به پایگاه هوایی تی ۴ در استان حمص سوریه بال در بال ملائک گشود و این گونه شد که شهادت نامه اش را در غربت و در راه دفاع از حریم اهل بیت (ع) امضا کردند تا به آرزوی همیشگی اش دست یابد. چهار ماه از این نذر نگذشته بود که مهدی خواب دید سیب سرخی در دست دارد. امام رضا (ع) فرموده بودند: «سیب را بخور».

گاز زدن سیب همانا و شفا گرفتن پاهای مهدی همان. مهدی چند خصلت بارز داشت؛ اهتمام به خواندن نماز اول وقت، احترام به دیگران و خوش خلقی. او همچنین فردی منظم و منضبط و با اخلاق کاری بسیار زیاد و فردی فعال و جدی در امر ورزش، با آمادگی جسمانی بالا بود.

کارهایش فقط برای رضای خدا و نه ارتقای درجه های دنیایی بود، خشنودی خدا برایش اهمیت داشت. به همین خاطر کارهای خیرش را پنهانی انجام می داد و در برابر کاری که برای دیگری کرده بود انتظار تشکر نداشت. یک روز با سربندی به خانه آمد که رویش نوشته بود: «کلنا عباسک یا زینب»، سربند را نگاه کردم و پرسیدم این یعنی چه؟

با اشتیاق گفت: «یعنی ما همه عباس تو هستیم یا زینب». همان پیشانی‌بند سر حرف سوریه رفتن را باز کرد. من مانعش نبودم، پیش از آن روز هم به او گفته بودم که دوست دارم او نیز یکی از مدافعان حرم عقيله بنی هاشم (س) باشد.

مهدی بیست و سوم اسفندماه ۱۳۹۶ پس از چند ماه صحبت با فرمانده‌اش و کسب موافقت او راهی سوریه شد، سفری که ۲۷ روز طول کشید و شبی که قرار بود فردایش راهی زیارت حضرت زینب (س) و بازگشت به ایران شود بر اثر ترکش ناشی از حمله موشکی اسرائیل به پایگاه هوایی حمص به شهادت رسید.

مادر همه نذرهایش را ادا کرد. فقط مانده بود نذر سه ماه رزم برای نابودی اسرائیل. مهدی سال‌ها با چنین دیدگاهی بزرگ شد و سی سال خودش را برای جنگ با اسرائیل آماده کرده بود. مهدی از سال‌ها قبل دنبال شهادت بود. در یکی از دست‌نوشته‌های زمان دانشجویی‌اش نوشته است من مرگی را انتخاب می‌کنم که زندگی‌ساز باشد؛ شهادت. همین جمله اکنون بر سنگ مزارش نقش بسته است... برشی از زندگی شهید مهدی دهقان، از مدافعان حرم-راوی: همسر شهید - منبع: به گزارش خبرنگار ایمن

...غروب شد، فاطمه با بغض گفت مگه امروز روز پدر نبود، من باید بروم پیش بابامهدیم، بهش گفتم: فاطمه جان درب امامزاده بسته است. باز اصرار کرد که من

باید بروم پیش بابام بعد هم بغض کرد و یه گوشه نشست. دختر است دیگرو دلتنگ

پدر... دختر شهید مدافع حرم مهدی دهقان

((مهدی))، نذر مبارزه با اسرائیل بود!؟

مهدی وقتی در ۴ سالگی دچار فلج اطفال می‌شود او را در تهران و کاشان پیش دکترهای زیادی می‌برند، اما بی‌نتیجه می‌ماند. مادر به امام رضا (ع) متوسل می‌شود و می‌گوید اگر مهدی شفا پیدا کرد، نامش را رضا می‌گذارد. بعد هم نذر می‌کند اگر جنگ ادامه پیدا کرد و سن مهدی به جنگ قد داد، به جبهه برود. اگر هم جنگ تمام شد، مهدی به مدت سه ماه با اسرائیل بجنگد و...

شهادت مهدی بر اثر بمباران جنگنده‌های رژیم صهیونیستی نشان داد که نذر مادرمان قبول شده است...

مادر شهید مدافع حرم مهدی دهقان: وقتی پاهای ((مهدی)) شفا گرفت مادر همه نذرهایش را ادا کرد؛ فقط مانده بود نذر سه ماه رزم برای نابودی اسرائیل. مهدی سال‌ها با چنین دیدگاهی بزرگ شده و سی سال خودش را برای جنگ با صهیونیست جهانی آماده کرده بود..



شهید زاهدی

۲۵ اسفند ماه، روز شهردار

سالگرد شهادت فرمانده شجاع دفاع مقدس شهردار مخلص و خدوم (ارومیه) پس از پیروزی انقلاب اسلامی

سرदार شهید مهدی باکری

کتاب گسترش خاطر با ناصر کورده

حافظ قرآن

روزهایی که از مغازه‌ی بابا زود برمی گشت، می رفت پایگاه بسیج مسجد. خانه هم که می رفت، سرش به کار خودش گرم بود. یک گوشه می نشست و یا قرآن می خواند یا درس. خیلی اهل حرف زدن از این طرف و آن طرف نبود. پس از شهادتش، دوستان مسجدی اش آمدند برای تسلیت گفتن به مادرش گفتند: خوش به حال شما که یک همچین حافظ قرآنی را تقدیم اسلام کرده‌اید... مادر تازه آن جا فهمید پسرش حافظ قرآن بوده...

دختر نازدانه ام

ای دختر عزیزم... جگرگوشه بابا! خیال نکن من بی خیال تو بودم، بدان که بابا تورا بی نهایت دوست داشت. اما چه کنم که بر من تکلیف بود و احساس مسؤلیت داشتم. بابا لحظه ای از یاد تو غافل نخواهم شد و در همه مراحل زندگی در یاد تو خواهم بود. ولی اگر دوست داری بابا هم از تو راضی و خوش حال شود، در حفظ حجاب و شعائر دینی کوشا باش و اگر روزی حافظ قرآن شدی به یاد من هم باش و برای شادی روح من قرآن تلاوت کن و همچون شب ها که برای من آیه الکرسی می خواندی بیا سر قبر بابا. بخشی از وصیت نامه مدافع حرم، شهید اسماعیل خانزاده، خطاب به دخترش

روشنائی قبر

یک شب خواب غلامعلی رجبی را دیدم و از او پرسیدم: چه وضعی داری آنجا؟ گفت من در عالم برزخ که وارد شدم، یک چراغ که نمونه اش نبود و ندیده ام را آورده اند و در جای من روشن کرده اند ولی سیم و کابل ندارد. من به آنان گفته ام این چراغ از کجا نور می گیرد و دارد نورافشانی می کند، گفتند از طرف اباعبدالله الحسین (ع) گفت تعمیم این نورا از طرف سیدالشهدا است. " یادواره ذاکران شهید آبان ۹۳ - راوی شیخ

حسین انصاریان

عشق بازی

داشت رو زمین با انگشت چیزی می نوشت. رفتن جلونظاره کردن چندین مترصدها مرتبه نوشته. "حسین... حسین... حسین..." به طوری که انگشتش زخم شده بود... ازش پرسیدن: حاجی چی کار می کنی؟ آن هم عاشقانه جواب داد! چون میسر نیست بر من کام او... عشق بازی می کنم با نام او... مجید پازوکی

«بیش از چهل سال مبارزه و جهاد»

شهید سلیمانی پس از انقلاب، عضو سپاه شد و هم زمان با شروع جنگ ایران و عراق، چند گردان را در کرمان آموزش داده و به جبهه ها فرستاد. وی در دوره ای فرماندهی

سپاه آذربایجان غربی را بر عهده داشت. شهید حاج قاسم سلیمانی در سال ۱۳۶۰ با حکم محسن رضایی فرمانده وقت سپاه، به عنوان فرمانده لشکر ۴۱ ثارالله منصوب شد، و تا انتهای جنگ در همین سمت بود... این لشکر، از نیروهای سه استان کرمان، سیستان و بلوچستان و هرمزگان، تشکیل شده بود. شهید سلیمانی با پایان یافتن دفاع مقدس در سال ۱۳۶۷، به مرزهای شرقی کشور رفته و مشغول مبارزه با اشراک و قاچاقچیان مواد مخدر شد. فعالیت‌های ارزنده ایشان در این سال‌ها، منجر به پاک‌سازی کامل مرزها و جاده‌های شرقی کشور شد. در سال ۱۳۷۹ و با حکم رهبر انقلاب، به عنوان فرماندهی نیروی قدس سپاه منصوب شد و در تاریخ ۱۹ اسفند ۱۳۹۷ شهید قاسم سلیمانی نشان ذوالفقار (عالی‌ترین نشان نظامی جمهوری اسلامی ایران) را از دست رهبر معظم انقلاب، دریافت نمود...

((از افغانستان تا لبنان و عراق و سوریه و یمن))

حاج قاسم برای نجات افغانستان از اشغال طالبان نیز زحمات بی شماری کشید. علاوه بر کمک نیروی قدس سپاه به مجاهدان افغانستانی، در جریان جنگ با داعش، علاقه‌مندان و عاشقان اهل بیت (ع) در افغانستان، تصمیم گرفتند برای حضور در سرزمین‌های تحت اشغال داعش و با هدف دفاع از حریم ولایت به جنگ با تکفیری‌ها بروند که در این خصوص تحت نظر نیروی قدس سپاه، لشکر فاطمیون

شکل گرفت و تمامی افغانستانی‌های داوطلب با این عنوان به جنگ با داعش رفتند. حمایت از مردم مظلوم فلسطین و لبنان و آزادی قدس شریف همواره یکی از آرمان‌های ایران در حمایت از نیروهای مقاومت در منطقه و مبارزه با رژیم صهیونیستی است؛ بنابراین نیروی قدس به عنوان بازوی برون مرزی سپاه، همواره بیشترین حمایت‌ها را از نیروهای مقاومت فلسطینی و لبنانی را انجام داد و در واقع حاج قاسم توانست استراتژی جمهوری اسلامی یعنی کمک به گروه‌های مبارز علیه اسرائیل را به خوبی دنبال کند.

«نفوذ ایران تا دریای مدیترانه»

حضور فرمانده نیروی قدس سپاه در جنگ ۳۳ روزه و لبنان با رژیم صهیونیستی از نقاط دیگر مهم و عملیاتی این نیرو در چند دهه گذشته است. علاوه بر این به گفته یکی از مقامات ارشد حماس سردار شهید سلیمانی و شهید عماد مغنیه، فرمانده فقید نظامی حزب‌الله لبنان مبتکر ایجاد تونل در نوار غزه برای ارتباط با خارج این منطقه بودند و حتی به گفته سامی ابوزهری، یکی از مقامات حماس سردار سلیمانی بارها به غزه سفر کرده بود. در واقع حاج قاسم سلیمانی توانست استراتژی جمهوری اسلامی یعنی کمک به گروه‌های مبارز علیه اسرائیل را به خوبی دنبال کند و هر روز در این مسیر گام‌های دیگری بردارد. شاید یکی از اهداف اصلی

دشمنان برای سقوط سوریه، قطع کردن ارتباط ایران و حزب‌الله لبنان بود، ولی با شکست داعش و نقش‌آفرینی نیروی قدس در سوریه و عراق، یک حلقه مستحکم به نام حلقه مقاومت تشکیل شد و زنجیره ایران، عراق، سوریه و لبنان و فلسطین را به هم متصل کرد...

«شکست داعش و متحدان آن»

نیروی قدس سپاه به فرماندهی حاج قاسم گروه تروریستی داعش از آنجا که می‌توانست تهدیدی علیه امنیت ملی ایران تلقی شود، با مدیریت بحران، از یک سو این گروه را از مرزها و قلمروی کشور دور نگه داشت و از سوی دیگر با گذر زمان وجود این گروه را به عنوان خطری برای کشورهای منطقه معرفی کرد و به آگاه‌سازی این کشورها از خطرات حضور داعش در منطقه پرداخت. دیدار قاسم سلیمانی (فرمانده وقت نیروی قدس سپاه) با پوتین (رئیس جمهور روسیه) و متقاعد کردن او برای حمایت از سوریه و ارسال نیرو و تجهیزات به این کشور برای جنگ علیه داعش و گروه‌های تکفیری را نمونه‌ای از فعالیت‌های آگاهی‌بخش نیروی قدس سپاه، و شخص سلیمانی، می‌باشد. سلیمانی، قهرمان جنگ علیه داعش و نماد مبارزه علیه تروریسم در سوریه و سرتاسر منطقه بود. داعش با سد محکمی به نام نیروی قدس

روبه‌رو شد و حاج قاسم در شرایط بسیار دشوار عراق و سوریه به یاری طیف‌های مختلف مردم این دو کشور؛ شتافت و مانع پیشرفت داعش شد...

«راز و رمز عشق حاج قاسم و شهید یوسف‌الهی»

در عملیات خیبر نیروهای اطلاعات برای شناسایی رفتند. دو تا از بچه‌ها در شب به آب افتادند. این دو تا از بچه‌ها نتوانستند کاری انجام دهند. آنهایی که مانده بودند به عقب رفتند. حاج قاسم مطلع شد که دو تا از بچه‌ها شهید شده‌اند، خیلی ناراحت بود عملیات لو می‌رود. جنازه اگر به سمت عراقی‌ها برود متوجه می‌شوند برای شناسایی آمده‌ایم و می‌فهمند در این منطقه عملیات خواهیم کرد. حسین یوسف‌الهی ۱۹ ساله بود. به حاج قاسم می‌گوید نگران نباشید، هیچ کدام سمت عراقی‌ها نمی‌روند. اولی ساعت ۸ صبح می‌آید و دومی ساعت ۴ بعدازظهر می‌آید. حاج قاسم به من گفت حسین این حرف را می‌زند، من گفتم این بچه چه می‌گوید؟! کشکی حرف می‌زند. حاج قاسم خیلی جدی نگرفت. حاج قاسم به خود می‌گوید شاید درست بگویند، شاید درست باشد. بچه‌ها را به آن مکانی فرستاد که گفته بود جنازه اول ساعت ۸ صبح می‌آید. رأس ساعت ۸ جنازه اول آمد. بعد از این اتفاق، حاج قاسم عاشق یوسف‌الهی شد... علی شیرازی



تا زمانی که من و شما زنده هستیم، هرگز
روزی را شاهد نخواهیم بود که رژیم غیر از
جمهوری اسلامی در این سرزمین باشد؛ تحقیقا
قبل از آن به سعادت شهادت رسیده ایم.

سخنرانی در جمع اعضا، انجمن اسلامی کارکنان وزارت دادگستری

BEHESHTIUM_IR

بهبشتیوم

کتاب گسترده خاطرات، ناصرکاره

«امروز نزدیک بود چند بار شهید شویم!؟»

حاج قاسم سلیمانی گفت، یک روز بعد از منطقه در سوریه حاجی با دید تیم تماس گرفت، بنابراین مکان خطرناک بود. بلوک را با یک سوراخ بلند کردم تا آن را بالای دیوار قرار دهم تا دوربین را استتار کنم. به محض اینکه آن را گذاشتم، تک تیرانداز به بلوک برخورد کرد که خرد شد و روی سر و صورتمان افتاد. حاجی کمی فاصله گرفت. می خواست دوباره با دوربین ببیند، اما این بار گلوله هایی که کنار گوشش روی دیوار نشسته بود، خلاصه شناسایی به خوبی پیش رفت. بعد از اینکه داخل خانه برای وضو گرفتن شناسایی شدیم، احساس کردم شرایط اصلا مناسب نیست. با اصرار زیاد حاجی را سوار ماشین کردیم و راه افتادیم. فاصله زیادی نداشتیم که همان خانه در محل منفجر شد و حدود هفده نفر شهید شدند. بعد از این ماجرا حاجی به من گفت: حسین امروز نزدیک بود چند بار شهید شویم، اما حیف... راوی: شهید

حسین پور جعفری

«نقش لشکر ۴۱ ثارالله در طول دفاع مقدس»

در جبهه های جنگ تحمیلی یکی از لشکرهای بسیار قوی و قدر دوران دفاع مقدس لشکر قهرمان ۴۱ ثارالله بود. این لشکر ضمن این که نیروهای بسیار قوی و قدر داشت فرمانده بسیار عزیزی به نام حاج قاسم سلیمانی نیز داشت. حاج قاسم سلیمانی

بخشی از قدرت ، عزت و آبرو و موفقیت‌های خود را مرهون نیروهایی است که همراه خود داشت اما ایشان آن قدر تواضع داشت که تمامی موفقیت‌ها را مدیون و مرهون نیروهای خود می‌دانست و هیچ وقت نگفت که من در فتح خرمشهر چه کردم. هیچ جایی نگفت که در کربلای ۴ و ۵ چه اقداماتی انجام داده است. هیچ جا نگفت که در عملیات‌های فاو و والفجر چه کرده است. هیچ جا نگفت که نیروهای او از ارونند چگونه عبور کردند. حاج قاسم از خودش هیچ‌گاه تعریف نکرد اما گفت که حاج احمد امینی و شهیدان یزدانی چگونه از ارونند عبور کردند. نقش حاج قاسم در لشکر ۴۱ ثارالله و در دفاع مقدس و نقش نیروهای او و خود ایشان نقش‌های مکمل یکدیگر بودند...راوی: سعدی حسنی

ماه عسل

وقتی امام عقدشان را خواند . مقداری پول به آنها داد تا بروند مشهد ماه عسل. پول را داده بود به حاج احمد آقا و گفته بود جنگ تموم بشه ، زیارت هم میریم.با خانمش دوتایی رفتند اهواز.قبل از شهادتش جانباز شده بود و یک دستش زودتر از خودش وارد بهشت شد.خمپاره خورد کنارشان همه سالم بودند غیر از حاج حسین خرازی.او به تنهائی وارد بهشت شد... برشی از زندگی شهید سرلشگر حاج حسین خرازی - منبع : نوید شاهد

شهید شجاعت علمداری از زبان همسرش

شجاعت پسردایی‌ام بود و سه سال از من بزرگ‌تر بود و با هم بزرگ شده بودیم. بعد از ازدواج مان شهید تعریف می‌کرد دعا می‌کردم همسرم شوید. سال ۱۳۸۱ عقد کردیم و مهر ۱۳۸۲ زندگی‌مان را رسماً شروع کردیم. سه فرزند حاصل زندگی‌مان است که پسر متولد ۱۳۸۳ و دو دختر متولد سال ۱۳۸۷ و ۱۳۹۲ هستند. وقتی که ازدواج کردیم برای مأموریت کاری به کاشان رفتیم و بعد شش سال اهواز بودیم. دو سال آخر بوشهر بودیم. شهید خیلی مهربان و دلسوز بود و اخلاقش هم خیلی خوب بود. وقتی به شهادت رسید همه اقوام افسوس می‌خوردند. می‌گفتند خدا او را گلچین کرد.

شجاعت علمداری هدایتگر یا همان خلبان هواپیمای بدون سرنشین بود. بعد از اتمام دوران دبیرستان آزمون ورودی دانشگاه شرکت کرد و در رشته خلبانی دانشگاه امام حسین (ع) اصفهان قبول شد. بعد از پایان دوران کارشناسی لباس پاسداری به تن کرد و چندین دوره تخصصی خلبانی را گذراند و به عنوان خلبان بالگرد در هوانیروز سپاه مشغول خدمت شد.

شب آخر، ابتدا با همکارانش به زیارت می‌روند و سپس حدود ساعت یازده شب به من زنگ می‌زند. صدایش را که شنیدم، به گریه افتادم. دست خودم نبود. داشت

دلداری ام می داد که صدای خمپاره ای شنیدم. از او پرسیدم: «این صدای چی بود؟»
گفت: «چیزی نیست... باور کن جای مان امن امن است...»

همان شب وقتی که صحبتش با من تمام شد، خمپاره دیگری می زنند و او به شدت مجروح و به بیمارستان منتقل می شود. سرانجام در ساعت ۲ بامداد روح بی قرار او در جوار امام عزیزش، آرام می گیرد و به لقاءالله می پیوندد...

صحبت از شهادت حرف همیشگی همسرم بود. هر موقع برایم کاری انجام می داد و می خواستم تشکر کنم، می گفتند دعا کنید شهید شوم. سال ۸۲ که ازدواج کردیم، حرم امام حسن عسکری (ع) در سامرا توسط امریکایی ها بمباران شد وقتی که تلویزیون این تصاویر را نشان می داد، همسرم گریه می کرد و می گفت ای کاش طوری بود که می توانستم بروم و حرم را بازسازی کنم.

واقعاً تعجب آور بود. ۹ تیر ۱۳۹۳ تکفیری ها به حرم امام حسن عسکری (ع) خمپاره زدند و ترکش خمپاره به پهلوی راست همسرم اصابت کرد. در صحن امام حسن عسکری پای سرداب امام زمان (عج) به شهادت رسید.

۱۳ تیرماه پیکرش را خاکسپاری کردند. بعد از شهادت شجاعت، در روستای همسرم ماندیم و مزارش هم همین جاست... راوی: همسر شهید - منبع: خبرگزاری جوان

آنلاین

شهید سامرا

قبل از عید ۹۳... وقتی فهمیدم که پاسپورت گرفته است، به دلم الهام شد که شهید می شود. حتی به یکی از همسایه ها هم گفتم، که این بار دیگر علمدار من شهید می شود.

گفت: «خدا نکند! چرا این طوری میگوی؟»

گفتم: «به دلم افتاده که شهید می شود.»

وقتی که مأموریتش را نیمه تمام رها کرد و به خانه برگشت، ابتدا خوشحال شدم ولی وقتی فهمیدم که می خواهد به جنگ برود، به گریه افتادم و گفتم که به خاطر این بچه ها نرو....

شجاعت دلداری ام داد در حالیکه می دانستم او در اعماق وجودش به همه بچه های ایران فکر می کند. کار شهید علمداری و همکارانش در عراق، کنترل هواپیماهای بدون سرنشین در جوار حرم امام حسن عسکری (ع) بود.

شب آخر... ابتدا با همکارانش به زیارت می روند و سپس حدود ساعت یازده شب به من زنگ زد. صدایش را که می شنیدم، به گریه می افتادم. دست خودم نبود. داشت دلداری ام می داد که صدای خمپاره ای شنیدم.

ازش پرسیدم: «این صدای چی بود؟» گفت: «چیزی نیست باور کن جایمان امن امن است» همان شب وقتی که صحبتش با من تمام شد، خمپاره ی دیگری میزنند و او به شدت مجروح و به بیمارستان منتقل می شود. سرانجام در ساعت دو بامداد روح بی قرار او در جوار امام عزیزش، آرام می گیرد و به لقاءالله میپیوندد...

اولین فرزندم ۱۰ ساله، دختر وسطیم پنج ساله و فرزند آخرم آن موقع ۱۰ ماهه بود. آرام کردن بچه ها الان هم سخت است چه برسد به آن موقع. هنوز برای پدرشان دلتنگی می کنند. گریه می کنند. با نبود پدرشان کنار نیامده اند، اما خدا خودش کمک می کند و صبر می دهد. یک نکته ای را برای تان بگویم، دخترم وسطی ام که موقع شهادت پدرش پنج ساله بود، هر موقع می رفتیم مزار پدرش، کنار سنگ مزار پدرش می خوابید و دستش را روی سنگ می گذاشت. مثل حالتی که پدرش را بغل می کرد. یک روز پنجشنبه مزار همسرم بودیم. دخترم که روی سنگ دراز کشیده بود، بلند شد آه کشید و اشک چشمش را پاک کرد. گفتم مامان چی شده؟ گفت بابا آن طرف ایستاده بود! بلند شدم بروم طرفش نمی دانم چطور شد که دیگر بابا آنجا نیست. همسرم به شهدای گمنام خیلی علاقه داشت. با شهدا حرف می زد و به خانواده های شهدا خیلی احترام می گذاشت...

راوی: همسر شهید - منبع: خبرگزاری جوان آنلاین

شهید مدافع حرم، شهید امین کریمی

...روز آماده شدن حلقه‌های ازدواجمون، گفتم: باید کمی منتظر بمونیم... تا آماده بشه!... گفتم: آماده است دیگه، منتظر موندن نداره!... "حلقه‌ها رو داده بود، تا ۲ حرف روش حک بشه "Z&A"... اول اسم هر دو مون روی هر دو حلقه حک شد!... خیلی اهل ذوق بود؛ سپرده بود که به حالت شکسته حک بشه نه ساده؛ واقعاً از من هم که یه خانومم بیشتر ذوق داشت... برشی از زندگی شهید مدافع حرم، شهید

امین کریمی

شهید محسن حججی

محسن واقعا راحت از من و فرزندمان دل کند. چون عشق اصلی اش خدایی بود. همه میدانستند که چقدر من و محسن به همدیگر علاقه داشتیم. همه غبطه می‌خوردند به عشق بین من و شوهرم. اما او همیشه می‌گفت: "زهرا در عشق من به خودت و پسرمان علی شک نکن! اولی وقتی که پای حضرت زینب (س) بیاید وسط، زهرا جان من شماها را می‌گذارم و می‌روم." اگر فرزندم علی آن جوری که من دوست دارم، تربیت شود و بزرگ شود، قطعاً به عکس پدرش افتخار می‌کند و قطعاً همین مسیر را انتخاب می‌کند و ان شاء الله مثل پدرش شهادت نصیب او هم می‌شود. علی با همین دو تا عکس یعنی اسارت و شهادت پدرش می‌فهمد که او چقدر شجاع بوده، چقدر

مرد بوده، با غیرت بوده، با ایمان بوده! به هرکسی هم که به مجلس محسن می‌آید، و گریه می‌کند می‌گویم خواهش می‌کنم اشکتان هدف دار باشد. برای حضرت زینب (س) اشک بریزید، برای امام حسین (ع) اشک بریزید تادل شهید من هم راضی بشود. راوی همسر شهید محسن حججی

خواب همسر

آخرین مرتبه‌ای که مرتضی راهی شد ۱۷ مرداد سال ۱۳۹۵ بود. آخرین بار قبل از رفتن، خواب خاصی دیدم. به مرتضی گفتم می‌خواهی بروی منطقه؟ گفت نه کی گفته؟ گفتم من خواب دیدم نگرانم اسیر شوی. نگرانم در شناسایی‌ها که تنها هستی تشنج کنی و بی‌هوش شوی و بعد هم اسیر شوی. نگران اسارتش بودم. مرتضی خیلی تشنج می‌کرد به خاطر حضور در منطقه و موج‌های انفجار که گرفته بود. خوب یاد دارم آخرین مرتبه‌ای که برگشت اسفند ۱۳۹۴ بود. آن هفته سه بار تشنج کرد. یعنی هر هفته سه بار این حالت به ایشان دست می‌داد. مرتضی سردرد می‌شد و اگر قرص‌هایش را نمی‌خورد بی‌هوش می‌شد. آخرین باری که راهی شد ۱۷ مرداد ۱۳۹۵ بود. روز آخر که می‌خواست برود به رویش نیاوردم که می‌دانم قصد رفتن دارد. این بار آخر، اولین مرتبه‌ای بود که از بچه‌ها خدا حافظی کرد، از پدر و مادر

من هم خدا حافظی کرد. روز آخر می دانستم که دیگر او را نمی بینم. شهید مدافع حرم

مرتضی عطایی (ابوعلی) راوی: همسر شهید مرتضی عطایی

شهید حمید سیاهکالی، به روایت همسرش

همسرم پسر عمه من بود و از کودکی یکدیگر را می شناختیم؛ اما به دلیل فضا و

اعتقادات مذهبی فامیل، تداخل محرم و نامحرم در آن وجود نداشت و همین هم

سبب می شد که ما در دوران کودکی نیز با یکدیگر هم بازی نشویم...

حمید در سال ۸۹ به کربلا رفت، در سال ۹۱ عقد کردیم، در پاییز سال ۹۲ ازدواج و

سرانجام در سال ۹۴ به شهادت رسید...

حمید روحیه ای لطیف و دوست داشتنی داشت. همیشه وقتی در کارهای منزل

کمکم می کرد از او تشکر می کردم اما می گفت این حرف های یک همسر به همسرش

نیست، شما باید بهترین دعا را در حق من کنید، باید دعا کنید شهید شوم. اوایل

من از گفتن این دعا ممانعت می کرد و دلم نمی آمد اما آنقدر اصرار می کردند تا من

مجبور می شدم دعا کنم شهید شود اما از ته دل راضی نبودم. همیشه نماز اول وقت

و نماز شب می خواند، از غیبت بیزار بود، اینکه می گویند، کسی پای خود را مقابل پدر

و مادرش دراز نمی کند، در مورد همسر صدق می کرد، دانشجوی نمره الف

دانشگاه بود، شکم، چشم و زبان را همیشه و به ویژه در میهمانی ها حفظ می کرد و

به من بسیار احترام می کرد و محبت داشت. خواندن دعای عهد کار همیشگی او بود، هرروز صبح پیش از رفتن به محل کار قرآن تلاوت می کرد و همیشه تا ساعتی پس از پایان ساعت کار، در محل کارش می ماند تا تمام حقوقی که دریافت می کند حلال باشد...وقتی کسی مبلغی قرض می خواست، حتی اگر خودش آن مبلغ را در اختیار نداشت، از شخص دیگری قرض می گرفت و به او می داد تا آن فرد مجبور به تقاضا کردن از افراد دیگری نباشد. بسیار دستگیر فقرا بود و همیشه به شخص فقیری که ابتدای کوچه بود، کمک می کرد، به خاطر دارم که شبی به بیرون از منزل رفت و بازگشت او طولانی شد، وقتی علت را پرسیدم متوجه شدم پولی برای کمک به آن فقیر نداشته و برای اینکه شرمنده او نشود، چند کوچه را دور زده و از مسیر دورتری به خانه آمده است. در تمام مأموریت ها قرآن را به همراه داشت و در مأموریت سوریه نیز قرآن را درون ساکش قراردادام که این کار او را بسیار خوشحال کرد. در خرید کردن بسیار سخت پسند بود و وقتی باهم خرید می رفتیم من خسته می شدم، دفعه اول که به خرید رفتیم آنقدر وقت برای خرید کردن گذراند که خسته شدم. نماز شب او هرگز قضا نشد و عادت داشت در اتاق تاریک نماز می خواند، همیشه صدای دعاها را می شنیدم، همواره با گریه طلب شهادت می کرد و این آرزوی او بود. در دوران نامزدی بودیم که فهمیدم هرگز برای ابد حمید را نخواهم داشت و یک روز با شهید شدنش او را از دست می دهم. او عکس هایش را به من

نشان می‌داد و می‌گفت ببین چقدر برای بنرو اعلامیه شهادت مناسب و زیبا است. جالب است که خیلی از همان عکس‌ها برای بنرهای او استفاده شده است. اردیبهشت‌ماه ۹۴ برای رفتن به سوریه داوطلب شده و تا پای هواپیما رفته بود؛ اما برگشته بود، شهریورماه نیز قرار بود اعزام شود؛ اما لغو شد و این موضوع او را بسیار ناراحت می‌کرد، بر سر سجاده بسیار با گریه کردن از خدا شهادت می‌خواست تا اینکه دوباره در آبان ماه صحبت اعزام به سوریه به میان آمد و همسرم گفت که قرار شده چند روز دیگر به سوریه بروم. به خاطر دارم عصر روز ۱۶ آبان بود که از دانشگاه به منزل بازگشتم، حمید خانه بود و به من گفت بیا کنارم بنشینیم، این جمله را که شنیدم بند دلم پاره شد، نشستم و گفتم باز هم سوریه؟... حمید خندید و گفت: آفرین!... خیلی باهوش هستی. باهم صحبت کردیم، لازم بود تا با لباس نظامی عکس داشته باشد و حاضر شد که برود و با لباس‌های نظامی عکس بگیرد. همین که پایش را از خانه بیرون گذاشت گریه امانم نداد، به هرکس که می‌شناختم زنگ زدم تا بلکه آرام شوم اما نشد، انگار که می‌دانستم دیگر بر نمی‌گردد.

بعداً هرگز نتوانستم گریه کنم و می‌ترسیدم اگر گریه کنم نزد اهل بیت (ع) شرمنده شوم؛ یک طرف ایمانم بود و یک طرف احساساتم. احساسم می‌گفت اجازه نده برود اما ایمانم عکس احساسم بود. گفتم برو و با مادرت خداحافظی کن و برگرد اما زود

برنگرد، ساعت ۶ عصر رفت و ساعت ۱۱ شب بازگشت، از او پرسیدم مادرت چه گفت؟ پاسخ داد: هیچ کلامی نگفت و فقط گریه کرد من هم که این را شنیدم خیلی گریه کردم. "دستانم را گرفتم و اشک ریخت و گفتم دلم را لرزاندی، بعد از چند دقیقه گفتم اما نمی‌توانی ایمانم را بلرزانی."

همیشه خیلی راحت جمله‌های احساسی را بیان می‌کرد، اما صبح روزی که قرار بود بروم به من گفت: من در کنار دوستانم شاید بتوانم بگویم دلم تنگ شده اما نمی‌توانم بگویم دوستت دارم، چه باید کنم؟... من نیز برنامه‌ای را دیده بودم که همسریک شهید تعریف می‌کرد وقتی به همسرش نامه می‌نوشت احتمال می‌داد که کسی نامه را بخواند، بین خودشان رمز گذاشته بود. ما نیز دوستت دارم را یادت باشد گذاشتیم، وقتی از پله‌های خانه پایین می‌رفت بلند بلند داد می‌زد، "یادت باشد، یادت باشد، من هم می‌گفتم یادم هست".

وقتی که برای آخرین لحظات در خانه بود آرزو می‌کردم جایی از تنش درد بگیرد و دلیلی باشد که نتواند به سوریه برود اما بعد با خودم گفتم هرگز راضی به درد کشیدنش نیستم، اشکالی ندارد برود و باز می‌گردد... "نفسم را می‌گرفتم وقتی در راه پله داد می‌زد: یادت باشد، یادت باشد... گاهی انسان دوست دارد یک دروغ را باور کند، به خودم می‌گفتم حمید سالم است و باز می‌گردد، وقتی پیکرش را آورده

بودم با خودم زمزمه می‌کردم که این حمید نیست و تابوت خالی است، صورتش را که لمس کردم سردی جسمش جانم را گرفت، تنش خیلی سرد بود، هرگز آن سردی صورتش را فراموش نمی‌کنم، به گوشش گفتم که مرا ببخش اگر آن شب به خاطر من لحظه‌ای تردید کردی، آن ۱۵ دقیقه‌ای که باهم بودیم را نمی‌دانستم چه کنم فقط در آغوش گرفته بودمش و می‌گفتم دوستت دارم. هر بار که به دیدنش می‌روم برای او گل «نرگس» می‌برم، حمید گل نرگس را خیلی دوست داشت. گاهی از زندگی در دنیا خسته می‌شوم، کفش‌های حمید را می‌پوشم و حس می‌کنم پاهایم به پاهایش می‌خورد...

با همه دلتنگی‌هایم خوشحالم که همسرم به شهادت رسیده است. حمید همیشه به هر چیزی که دوست داشت رسیده بود، کربلا را دست داشت و به آن رسید، مرا دوست داشت و به من رسید و شهادت را دوست داشت و به شهادت رسید و من به خاطر همسرم از تمام خواسته‌هایم می‌گذرم و خداوند را شاکرم. دلم می‌خواهد آن قدر در راه همسرم و ائمه اطهار(ع) پیش بروم که همسرم برای شهادت من نیز دعا کند و در جوانی با شهادت به او ملحق شوم تا زندگی‌مان را در آن دنیا با هم ادامه دهیم..

به روش علم مدافع حرم



باسپاهی از شهکسان خواهد آمد...

شهید مدافع حرم

شجاعت علمداری

وقتی فهمیدم که شجاعت پاسپورت گرفته است، به دلم الهام شد که بالاخره روزی شهید می‌شود. وقتی که مأموریتش را نیمه تمام رها کرد و به خانه برگشت، اول خیلی خوشحال شدم؛ ولی وقتی فهمیدم که می‌خواهد برای دفاع از حرم اهل بیت(ع) و نبرد با داعش به شهر سامرا برود، بغض کلویم را گرفت و با گریه گفتم: حداقل به خاطر این بچه‌ها نرو. کارش در عراق، کنترل هواپیماهای بدون سرنشین در جوار ملکوتی حرم امام حسن عسکری (ع) و امام هادی (ع) بود و سرانجام همان جا هم شهید شد...

کتاب مدافعان حرم، ناصرکاوه

به نقل از همسر شهید شجاعت علمداری، منبع: روزنامه جوان

کتاب کشتار خاطران، ناصرکاوه

رزمنده‌ای که شفاگرفت

در مسجد پادگان جمع شویم. یکی از دوستان نابینا بود و جایی را نمی‌دید. قبل از اعزام، هرچه تلاش کردند تا مانع از آمدنش به جبهه شوند موفق نشدند. می‌گفت: "می‌توانم لا اقل آب برای رزمندگان بریزم". آن شب در اواسط دعا بلند شد. مدام صدای زد: یا بن الحسن (عج)، مهدی جان کجا می‌روی؟ من نابینا هستم. من چشم بسته را از این گرفتاری نجات بده. در حال گریه به راه افتاد و چند متری جلورفت و فریاد زد: "خدا را شکر، خدا را شکر، چشمانش باز شد. آن شب امام زمان (عج) به مجلس مان عنایت نمودند. راوی جلال فلاحتی: منبع: ماهنامه سبز سرخ

توسل به قرآن وائمه (ع)

تنها راه خلاصی از شکنجه و فشارهای روحی و روانی دشمن و دوری از خانه توسل به اهل بیت (ع) و قرآن بود که ما را از آلودگی‌ها دور می‌ساخت. توسل به اهل بیت و قرآن مطلب بسیار مهمی است. و رمز و رازی است که می‌توان با آن جامعه کنونی را که تحت تحریم‌ها و جنگ نرم قرار گرفته است را نجات داد. کمرنگ شدن اعتقادات و فاصله گرفتن از اهل بیت (ع) انسان را در مقابل سختی‌ها ناکام می‌گذارد و ضربات جبران ناپذیری را چه به خود و چه به جامعه وارد خواهد آورد. برای نجات راهی جز پناه آوردن به اهل بیت (ع) و قرآن نبود. محمد رضادائی زاده

ما تسللت غمر فوزنا!
والله ليروزنا يومنا؛ ليروزنا...
والله ليروزنا يومنا؛ ليروزنا...

آية الله شهيد
سيد حسن نصر الله

کتاب کشتار غلظت، ناصر کاره